





کتابخانه
۳۸۱

۵۵-۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۱۲
اسم کتاب: عالم آراء عباسی
مؤلف: سید محمد علی
موضوع: تاریخ
شماره دفتر: ۵۵۰۴
۲۶۳

بازدید شد
۱۳۸۱



۱۵۴

۱۵۴



1871

و آنکس مدخلی مغارق عالمیان بمان و غرض اصلی تزیین و ادیان و اوقای بسیار است و احوال بسیار
آن سلطان سلاطین بن است **شهر** شاه داد و ده که **سین** خلف صدق و مروتی که **سین**
که از روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم **ده** و ده که **سین** که از روزگار است مباد
منقول کردیم و حضرت شیخ زوری که از نام این شیخ خطیب بود و این را این افاضی که بنام خود
شاه است و فقط بودیم که گفت که این خطیب که از روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم
حال هر که از شیخ محبت است که خطیب بود و این را این افاضی که بنام خود
دارم خلی که از روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم **ده** و ده که **سین** که از روزگار است مباد
از آنجا میشت و میرگوا که گاهی با فخر اطوار آمده و میرسند به این و آنجا که در عرض قادی ایم
طوبت برای العین مباد و موده بودیم که از روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم
مکونان بافت کسر و در شرف و وسیط و دقیق و احوال این چنین است که به وسیط عبارت غریب است
عقب ساخته و در حقیقت و ادو صافی و بخوری و داده اند **شهر** که از روزگار است مباد
بان بر این ششم خطی نظر ادرم که چون غرض غلیظی از پادشاه و اولا به **سین** که از روزگار است مباد
بنشیند که آلات از ارباب یکصد و هشتاد و پنج نفر را در میان این شهر است که
کوبایی در نیاری و صادرات احوال و خدمت مالی این شهر را علی سبب به حال که در صفحیات
است مبدع و علم و هر که از این شهر است که از روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم
آری سخن را که این در روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم **ده** و ده که **سین** که از روزگار است مباد
بسیار در میان این که از روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم **ده** و ده که **سین** که از روزگار است مباد
شرف نیست در میان این که از روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم **ده** و ده که **سین** که از روزگار است مباد
جانی بود و هر که از این شهر است که از روزگار است مباد **تا** هر پادشاه عالم **ده** و ده که **سین** که از روزگار است مباد

[illegible]

ایمانی درین اندیشه بسیار کردیم و باطنی بهانه چو طبع هر کس در کس بود و حقیقت ای در پیغمبر در
یافت که روز اول را یکی از این را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
و آه ای چو طبعی لفظ و معنی بطنی بطنی بود و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
اکثر و فایده و ارزشش را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
و فرستی به دست خود و چو طبعی بطنی بود و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
ترا با پیغمبر و هر از جمله **پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم** و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
چو صورت بود و چون کواکبی **هرگاه دهلی نعمت عالی** به دست بر تو بود به تمام این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
طبع بهانه چو پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
باز از معانی نمود و چو طبعی بطنی بود و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
در شش و هر یک از این را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
لایق و معانی در کتب و از هر دو اصل ظهور آورد که پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
رونگار است تا لیسان مخلص و هر که معانی بطنی بود و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
اگر چشم کنون را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
چو کوه کوههای معانی **باز از معانی نمود** و چو طبعی بطنی بود و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
درین حقیقت **باز از معانی نمود** و چو طبعی بطنی بود و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
و هر که از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
فنا نه از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
و نه در زمانه که پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
ایچا و از معانی نمود و چو طبعی بطنی بود و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم

سلطانین

سلطانی

نی نیر و بصورت و آوازه و اندیشه و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
و سلطنت سعادت بود و معانی نمود و چو طبعی بطنی بود و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
و کمالات از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
صاحب و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
آیا اجداد از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
مؤمن دولت خدای پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
شایسته و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
انوار و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
که در این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
ایستاد و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
خاطر و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
حقیقت و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
پیدا و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
خام و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
عالم و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
کوهر و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم
برو و از این پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم و پیغمبر را یکی را یکی را بدیدیم

معمانوں

و یاس که در جین کلمات بر زبان طغیاری گشت جان افشا نمود و از این کثرت و عقیده با شاعران
 نشنود اگر بپسین مرث و در هر چه از مرثه باشد که سرکش ایامی پیوسته و از پای ایام
 طبیعت اندک در انسانی که ارش با در می بخا پیوسته و بر زبان غنای که از هر جان میانه و جزو حقود
 اصلی را تزیید این اوراق غنای مال حضرت و قضایای پر است ناکار نیست که بر احوال را
 اجداد اهل را و توضیح هر که ظهور دولت و باطنیت سموی این خدا ن غواض مکان و رخ جهان
 حضرت غنا کی چنانکه اول و اول و ساهل و با در و ایام باطنیت حضرت شایسته کلان
 علین ششبان علیه الرحمه و العز و ان و قضایای که در احوال که ای حضرت زرد و دولت و در جده
 دولت روی و داده باشد و عقیده باید احوال را و شایسته جنت بار که و دیو پس اسمعیل را و اول
 سکندر نشان رضوان را جایگاه سلطان هر چه باشد و احوال سایر شاهزادگان و بعضی قضایای او و دیگر
 جنت میر علی و عظمت او وادی اخبار و پس از احوال هر قوم مسلم و قبیله کار که اندک مرشد
 یکبار احوال او و شایسته که کوفت علیه مقصود و اصلی است همه و شایسته و درین مرثه و در
 اسمهای که ای حضرت انحضرت اعلی شایسته طریقی نمی فرموده نام های الدیاض را و اب
 سکندر نشان و اسم مبارک جد بزرگوارش را شایسته مکان علین ششبان و چشم غنای او
 خاقان پیدایان شان در نظم کرده و هر چه اب و اسم مرغان را بعد علیا که و سبک و در عرض و الد
 ماجه انحضرت و مراد حضرت ایمانی ابسم که ای غیب سلطان همه مرز اب و دست
 مقصود است که هر که و این انحضرت و انحضرت و انحضرت که این شایسته فرموده باشد و حکما و حجاج
 به اسمان بر عرض و در آورده و انحضرت و انحضرت که در آمده باشد که انحضرت استی و حجاج و در
 زود که انحضرت در بعضی اخباره را فرموده باشد باز انحضرت را کرده این شایسته ملک انحضرت
 تحقیق و عقیده و عقیده بر اسم و حکمت من و بر کفر نیست تا علین انحضرت که از دود و انحضرت

از درگاه

[illegible]

فرقی نوا هم هست و آنحضرت را با شادمانی پذیر نهروا بول خدا خداوند و بی روی داد و بول
و در قرن سمرانی و دو دودمن فو ضاعت یافتی و دو آخر کتابان نبوت و ولایت بر شایسته برادر
آسمان طالع گوید و حکام در درخت شام سیدی شایسته طالع بخند و در طالعان ایشان شرف است چون
از کراسی میاید ایشان و انسانی را که میگوید که موجب منزه عشق شریف است از آن سخن بزرگان
مستحب و بر شایسته می باشد آسمانی و آخر هم صمدی و در او انفسه شرف می باشد و چون
حضرت علی شایسته طالعی است البته آنچه بیان را بد که او ای طالع هر که را که حضرت شریک
با کمال از آن دو کلمه بکل از نوت و امامت و مرد و پستان جلال و کرامت و شایسته
موسوی سبب شایسته است که هر که بد که او تمام همه هم چنانچه در فوق ای طالع شایسته با هم تمام
ابد الا عشق تمام موسی از طالع علی است که پستان از آن جامع با هم تمام است و در اوله از آن بیان
از بعد از آنکه هر که را که در طالع علی و در آن شایسته است که شایسته است که در آن شایسته است
آنحضرت بر طالع انسان بگوید و با شایسته هم چنان شایسته است از اوله و در آنحضرت که طالع شایسته است
همان با هم تمام از او جامع با هم تمام است که در طالع علی و در آن شایسته است که در آن شایسته است
آن ولایت شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است
موسوی که ای در اوصاف بعد از او طالع شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است
و با شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است
حرف نیز شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است
سید بن خرمشاه و زین که صاحب صفیة العسا که در آن شایسته است که در آن شایسته است
ابرا سیم و هم که در آن شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است
مردم غمان در آن و آنکه در آن شایسته است که در آن شایسته است که در آن شایسته است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

1

۱۰۰

[illegible][illegible]

[illegible]

میرزا

بود که او در کوه طبرستان بخت یافت و این را در تو درود منباشند صوفی و بابا با حق و جهان را
ارادت به پستان سره کائن آورده و در حق تعالی را ندیده و نقد اصل خود را در آن پستان
افتان و بیدار میزد و در پیستم ازین نمی آگاه گشته و کار او را لا سلطان بیدار نکرد و در حق
از خدا پیش بیفتی حضرت جابر که در حق تعالی را هیچ پستان بر این پستان حضرت کرد
با و نه آگاه که چون بر توان و دعوای پیر و پیکر خسته و زناخت بهین از غما را لا سلطان
من حق را ملوک نشی پیر از پیر میزد و در این پستان کوفت پیر از کوفت پستان پستان را با حق
نوار او را در حق پستان سلطان را حق را پستان در دوزخ را نفسی که در حق پستان را حق را
شمار او را در حق پستان پستان که در حق پستان سلطان را حق را پستان را حق را پستان
بود و این حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان
پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان
و پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان
نیک است از حق پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان
الی حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان
چون که از پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان
پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان
پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان
پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان را حق را پستان

२५.

2.

چنانچه مرا بر تهنید هر دو کشت آب نشه و در کشت از او امر به قیام یافت و در وقت بر سر کشت
 کشتی عالم عیسی شتافت و القدر بعد از وفای این شش سبب منجیها اطراف و جوارب ملکات
 و نسبت و در وقت ولایت خراسان خطبه و مکتوبات بایک خطبه ای در مکتوبات ملکات
 الا که در نهانی بیاورن و انبیا و نبیانی چون در تحت تصرف امر از کشتی از در کشتی
 در حبس بدایت اندازد و در وقت جوارب و خراسان شیوه یافت و ولایت منصور را طاعت
 برات رسید و خطبه و خاقان منصور از در وجود آن در نسبت به تهنید و بر سر کشت آسمانی یافت و کج
 این سبب کشتی شش و درین بنده است و آن نسبت به آن در وقت برات کشتی و در وقت
 کمال انصاف بود و ولایت و کلام اطراف نسبت به آن اقبال شش و درین بنده است و در وقت
 فی خراسان و کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 شش و ولایت منصور و درین بنده است و در وقت کشتی و در وقت کشتی و در وقت کشتی
 بر سر سلطان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 ولایت کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 که در کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 عیسی شش و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 خاقان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 بر سر کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 هر یک از خاقان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 باقی کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی

سلطان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 که در کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 عیسی شش و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 خاقان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 بر سر کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 هر یک از خاقان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 باقی کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی

و در آن

و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 که در کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 عیسی شش و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 خاقان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 بر سر کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 هر یک از خاقان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 باقی کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 که در کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 عیسی شش و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 خاقان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 بر سر کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 هر یک از خاقان و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی
 باقی کشتی و سبب کورگان از کشتی و سبب سلطان و سبب بر سر کشتی و در آن سبب سلطان و سبب بر سر کشتی

و در آن

[illegible]

را و از چو دروغ بخت گشتی بخار ملت بروی دولت ایشان شد بسیار رای را
نقل پسینه افت گنج این واقعه برت نوشت بعد ازین واقعه برت بران علی
گود راه نهاد پیش گرفته بر خان غوث الدین غنی گنج حاکم نهادند و سلطان حسین
دله بروی سلطان و جمعی از منصفان باب شد گنجوا نقل آورد و سرای ایشان را برید که حاکم
را بستاد و بعد ازین واقعه آنحضرت منو غرافت با یکسمه شین شان نو فک
طلب داشتند و منصب میر الام را علی طایفه رفیع فرمایند و از خدا مدد آن پستجو کرد
خواهرزاد حضرت خاقان سلیمان شان و منو غرافت شد و از غنای او گفتگوهای ادعای
بطرف شده ادب انصاف رضای خاطر مبارک مرشد کامل را بر طلب خود را و آنچه
بای هر دو امن ادب جمیده و آنحضرت بغل نفیس مرده جام سلطنت و جناداری شای
راست قبول و استبدادش ارضای آسمانی یافت اما او را گنج که از مرتبه ادنی با علی ترقی نمود
در اوقات امیر الامر آذربایجان بود مرتبه شده اراده کرد که بجای جوید سلطان و کلبه و کلبه
باشد با این خیال تها و باطل و سپیاسه بر روی اهلان گشت تا بخت گمان از اراده
قادر داد که گشت بر او ایضا نمودند تا ایام رحمت آنحضرت اندیشه مرید
و باو بجانب آذربایجان که بر خیزد و از انده تحمض شد و از آنجا کردی و از ان
تافت و از جانب سلطان سلیمان آهسته و دم سپیاسات یافته روانه استنبول شدند
اما حرکت کرده و از خود سلطان سپیاسه بر خیزد و از آنجا کردی و از آنجا
جماد رحمت کرد که بر خیزد با جوید و از او و بر مرتبه شایسته گمان از منو غنی
حضرت تاجی و دو یافته مناسبت بای صاحب و تدبیر کامل و دفع خست از منو و تدبیر
با خفا و تحریک او را بر مرتبه و در مشرارت و انوای غار نیکان که خود و الله اعلم به

کذا با تاعیسی پس بر آن رجحان شد و آنکه با تاعیسی و هم حقایق این بود
بر پس حال بعد از آنکه تاعیسی فرامان تفرقه ملک بیان کرد و **فرمان** دادند و چون
او بیک جان و بار نوبت بخش عادت نشان **بسم الله الرحمن الرحیم**
خاقان سیستان **بسم الله** سنی برادران شیرین حکایت
چنین کرد از خاندان و ایت که بعد از آن بنام خاقان سیستان بن باغیان بن دولت
شیخ اهل که از زاده پشیمان بن جوی بن خجریان و خوار و خجری سیستان بن باغیان و سیستان
بن باغیان بن که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
و از پسرانش که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
و اعتبار سزاوار ای خود را می توانی بشنوی که از ملک ایران بی صاحبی و دست نشاندگی
و بدان طبع ملک خراسان بر کرده شش مرتبه از نو خراسان شده و از نو خراسان
ذات کوشش بر سبب که **بسم الله** خاکدان جهان با ایت که در دین که در دین که در دین که در دین
مع بد است عادت عیش در هر مرتبه که حضرت شاه به دست با که بخت عیش در هر مرتبه که حضرت شاه
شد ای مستی این بر است ملک خراسان به دست با که بخت عیش در هر مرتبه که حضرت شاه
نمودند و اگر کرات و مراتب حرکت کرده خود را می توانی بشنوی که از ملک ایران بی صاحبی و دست نشاندگی
بدان طبع ملک خراسان بر کرده شش مرتبه از نو خراسان شده و از نو خراسان
و از نو خراسان به دست با که بخت عیش در هر مرتبه که حضرت شاه
آلویات از نو خراسان به دست با که بخت عیش در هر مرتبه که حضرت شاه
در حال که خوار و خجری و سیستان بن باغیان بن که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
و سیستان بن که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان

دست سلطنت افزاینده است و توره و با ساری حکمرانی صاحب سکه خطی که ملک
بود و از آنکه در سیستان بود و ابو سعید سلطان و ابو سعید سلطان و ابو سعید سلطان و ابو سعید سلطان
هر دو از نو خراسان به دست با که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
و سیستان بن که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
کار دیده که است در از نو خراسان به دست با که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
و از نو خراسان به دست با که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
پیش از او و چند ماه پیش از آنکه بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
هر دو از نو خراسان به دست با که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
و سیستان بن که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
دور پیش از آنکه بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
پس بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
در و دیده بودی که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
بیا بوی رسانیده بود که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
فدای پسر کوچ که راه و دیار و بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
در سال که در سیستان به دست با که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
نمودند و اگر کرات و مراتب حرکت کرده خود را می توانی بشنوی که از ملک ایران بی صاحبی و دست نشاندگی
بدان طبع ملک خراسان بر کرده شش مرتبه از نو خراسان شده و از نو خراسان
و از نو خراسان به دست با که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
آلویات از نو خراسان به دست با که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
در حال که خوار و خجری و سیستان بن باغیان بن که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان
و سیستان بن که بخت عیش در از روی ملک خراسان به دست آوردن ملک خوار و خجری و سیستان

در سال

در کمان خود ارم داشت حضرت با عزت اجناسی را از قبیله ای که در آنجا بود
صیانت نمود و بعد از آنکه که دروغها را اندکی فرو داشت علم سیدی بطرف دینت کمان در آنجا
با کرده انبوه در هر که ایستاد و بر آن حضرت چنان میامد که هر چنان که در کمان با سپاس
خاصه و غلبه ایستاد و اندامها و در آن ذریه که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
آنوقتین که در کمان چنان ایستاد و در آنجا که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
جای مانده چنانکه سپاسی از آنجا که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
او در جماعت از یک با و کمان بود که کمانی که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
مهر آسانی از ایشان مانده است و آن سپاسی که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
از شاه به آن سپاسی که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
کمان قوی تر از کمانهای دیگر است و در آنجا که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
تیر کمان را که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
نبرد آخره که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
نیکانی در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
از آن که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
و در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
رای و اب توکل علی الله از دینت است و علم او چنانکه در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
عذار او از کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
چنانکه در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
و چون بودند از حضرت بی در پی تنهایی ایستاد و در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است

در آنجا که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
نیکانی در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
از آن که در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
و در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
رای و اب توکل علی الله از دینت است و علم او چنانکه در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
عذار او از کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
چنانکه در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است
و چون بودند از حضرت بی در پی تنهایی ایستاد و در کمان قوی تر از کمانهای دیگر است

[illegible][illegible]

همان داند و از یک سینه داخل الامراض است ظاهر آمده و از فراموشی و در کفر صفاتی است
و بواسطه آنکه هر که در خود را بچند نفری از غایبان کند گرفتار شده بود و بدینجهت از آن
که در حال چنانکه گاه بعد از اخیان خود را بی زاده و غیره و محسوس کنی که دانید و عهد غایب بسیار
نشسته غایبان ناسی و پنج روز بکوشش که در بنار آنجاست بطریق غیبی می شود و معاش را
با از یک صفات می شود و از یکسان بسیارش برود و جوانان به شهادت غریبان بسیار
مستولی شده و صفاتی غلبه را گرفته پس آورد و بواسطه حسن التواضع و شکر و تواضع
آنکه ایامی که در غایبان حکومت که توانا می چهار و ده و هفتاد و یک در سار که از ارباب
آورد و بود و عصر چون این غریبات بسیار غیر بدی و یک علیه اتفاق می افتد که در هر روز
مردم شود و بکلمات اخصا شوند و که بسیار از کلمات بسیار باقی در این روز مردم بکلمات
نشسته چون آنچند و غیبی در حال اوجان را در ده و ده باشد و این حالت نود و هفت
کس از طلب غایبان فریب نماند و غایب از طلب شهر بسیار به با محاسن هر وقت غایبان
و مردم شهر با حال میانی تا پنج ماه با غایبان و تقاضا شود و شهر را که در شرف غایت می
از اعیان شهر بود و بعد از غایبان در ده و هفت و پنج شهر بسیار و یک از ارباب
او متعلق بود و از کشید و از بکوان شهر بخیزه غایبان نهاده و بسیار بسیار و بی شکر
کنند و بعد از آنکه با الدین کشیده اند و یک در آن بدین امر و بستی شده و در میان غایبان
طوفان و از بالا افت و از یک دست تعدی بر او و پس از از کرده و غایب و در آن عهد
و یکدیگر می کشند و در غایبان قبل از شهر با الدین فرستاده شده و بود و چون غایب می
با او و آن بسیار با غایبان علیه دزدی که از توکلان در الدین می افتد بسیار بسیار و
ضار ارض و غارت است این عهد از عهد و چنان معصوم این و من و شده و یکدیگر را در عهد

با اتفاق پاشای مصر و مرابطان ولایت تبریز فرستاده و خواهد که با ابرق خود را
تسلیم می نمود و خود را بدار کرد و پشت شایسته گشت و گشت تا ولایت گشتن را به روستا خود
تا خود و سخته در آن دبار را با اولی انزله گشتند و چون به ساحل رسید که اولاً مظهر
خواهد که جدا شد با قوی از خود و رسید در زمان است با رضی و هم می رود و اولاً جدا گشت
و در آن ایطریق می نماید و خوب و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
منصوره کرده که در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
خبر از گشتن عرب و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
ترتیب از آن خبر را در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
فرار کرده و خود را در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
افزایش یافته و مساحت آن ولایت منتهی به ساحل بود و در آن ایطریق می نماید و در وقت
شاه سلطان افشار و قبا و اوسان و منتهی به ساحل بود و در آن ایطریق می نماید و در وقت
راش که گفته و چاه نیز که در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
و کله شاموری است و خود را در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
بار و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
که با ده نیز که در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
گسترش یافته و عظمای می بود که در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
یاخته شایسته و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
باید در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
عرب به در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت

تو گشتن کلی مظهر و منصوره و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
مساحت گشت در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
یغادر گشت با خود و فرستاده و چون مقصود و عراقی که در آن ایطریق می نماید و در وقت
بودی در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
فرجام داده و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
و از آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
نوبت داده و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
فرستاده و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
گسترش یافته و مساحت آن ولایت منتهی به ساحل بود و در آن ایطریق می نماید و در وقت
شاه سلطان افشار و قبا و اوسان و منتهی به ساحل بود و در آن ایطریق می نماید و در وقت
راش که گفته و چاه نیز که در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
و کله شاموری است و خود را در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
بار و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
که با ده نیز که در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
گسترش یافته و عظمای می بود که در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
یاخته شایسته و در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید
باید در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت
عرب به در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت

در آن ایطریق می نماید و در وقت آمدن در نزد و در آن ایطریق می نماید و در وقت

اسمیت

99

کاشانه باد ان قلمکش روی جلالت تهنیتان صدارت و ادب و بهجت حال است در میان
برداشتن و محصوران نیز انداخته اند از این امر نو و چند روزی پیش از این در میان
تا آنکه خوف و ترس بر سر محصوران سوار شده است و دست در میان و در میان
با ان بر و نهاده و در بخشش و نازش کرده و با ان بخشش و نازش کرده و با ان
یکس قوتی باقی نماند که با ان بعضی از اهل اقصی و غایت شری و عجمی و عجمی و عجمی
تفرقه را از اقصی و غایت کرده و شام و قریه کشته با ان عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
سیاهان که غم و کوشش از با ان عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
انسان یافت و عجب طریقی است که با ان عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
و در ان سال شوق عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
سلطان پستان پستان و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
جنت کان از ان عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
و دست و مکتوب عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
ان عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
و در عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
سلطان عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
از عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
که از عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
و در ان عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی

نمایان

نمایان نمود و چندی را گرفتار کند و میانه شد و هیچ روزی نبود که سر را و دستها را و کفها را
در شرف دینی بود و دستها را بسیار میزدند و در میان و در میان و در میان
از هم را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
بر و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
اسلمه و باقی را دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
علی و باقی را دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
حرکت از دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
طبل را که از دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
جعی از دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
که از دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
جنود و اقبال و چارند و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
برینا و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
بود و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
دوشت از دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
باز دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
موجب برای دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
سپاهی عجمی و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را
نمک پستان و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را و دستها را

✓

قصه چیست مرقع کوهی تبارال بنای از اسیر پستیدر سپه نهد و کله برود و محال جز باقی
کشاید و بران آن ظاهر بود و دست جوش روزگار چربند و داری دایره ای بر کار کشاید
سپید سخطان آن حصن دی بقیع غازی و او و بنامین و جنگ عبدال شالیفات
بنبروی اعتبار افتاد جز باقی کله استقامی و خوروش کشاید و بولاساب انرا و از آن
و دیگر شد بسیار ای بی و بنا و اربع نهاد و بر سر الدما و فساد و بدید و دسا و کوف
خوای شاه و دی سلطان زبا و افلی خرد و بای دی و است و روز فزون کرد و درین روز کشاید
سی هزار کس بر دست جوش و دریا خوروش اندازد و کله و کوه و در آن و خوروش و بر سر خطا
و از آن بود و جوش پس بر که داشت و خصلیات و بنبروی و بر اسباب آن خود را
و نشان ساخت که اسیر مرقع و داری او و بدید شد و از اسباب و بنبروی نشان آن
عنان غریب و صوب فرما و از اعطاف و او و بدید از آن اسیر و نکاح و بدید و بدید
پروال شامه **چیز که شد آن که او اسباب بنبروی اقبال خرد که یاب و یاب**
اسب از بانه و دلا و کربستان و او اسباب و خوروش و دلا و کربستان
و مرد و کربانی و اعتبار و نشان و عمار و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان
اطاعت و خوروش و دلا و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان
و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان
بود و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان
آید و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان
یافت و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان
و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان
و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان و کربستان

ایشان بنظر کشیدند و ادا و تعاقب کرد و امر ای ملک و مملکت و تعاقب نمیداد و نیز این کار را چون
جمعی را تعاقب فرستاد و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
و جمعی را تعاقب ایشان را در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
فرستادند و در آن روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
مراد و نیز این کار را چون جمعی را تعاقب فرستاد و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
نخست و بدو و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
کرد و در آن روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
با یکدیگر و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
چون بسیار و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
ملک و این کار را چون جمعی را تعاقب فرستاد و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
نخست و بدو و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
کرد و در آن روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
با یکدیگر و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
چون بسیار و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و
ملک و این کار را چون جمعی را تعاقب فرستاد و بعد از آنکه در روز دوازدهم از غایت جمل و غرور و دودار و بدو و بعد از غرور و

و چون که امیر اسیر سلطان به یونان باقی داشت آمد و چون بدو است فرمود که ای امانا بنو و بدو
اور سید زانان امیر اسیر سلطان از آمدن این امر از او و القای نسبت به سلطان یمنی فرست
بنو و ی که گفت که امین ولی امیر و خیر و بر سر تخت و ایضا بفرمود بفرمود است نسبت به سلطان
قبول نمود و بعد از مدتی از اخصان در دیو و خانها و فرغانه و خیابان شتر بود که ذوالشفا و کینا را بدو
بر سر او تخت امیر اسیر سلطان بنشاند و بر این حال میسر شد و وقت محبت و دوستانه
از چرخان خود و بر سر آمدند و ذوالشفا را بهیچ بابا و خاندان بهیچ خبر نداد و غیبت
کرد و بر سر او در او از سلطان زمان چند نفر که خاص بود و بهیچ بابا و پاره کرد و بهیچ خبر
در او دروغ و افتاد که از آن که هیچ کس از سلطان نداشت و بدو است و ذوالشفا نسبت که
سید بیگ گونه و کسید سلطان که از امری عراق عرب بود و با جاسوس کسید ابوالضرفه
او خبر ذوالشفا را بهیچ است بعد از واقعه که در باغچه یار با پشلامه آمدن در مدتی که
و چون که از آقا و امیر خود بهیچ خبر نداشت و در مدتی که عراق عرب بهیچ خبر نداشت
علم سلطان از فرستادن این خبر بهیچ خبر نداد و کسیر سید و بهیچ خبر نداشت و بهیچ خبر نداشت
ایست نصرت یافت و بعد از این که اسرار خونی و جزو تعالی کتاب عراق عرب بهیچ خبر نداشت
روزی بهیچ ساحت و در اسباب هم ضرب مراد است و بعد از این خبر و کسیر سید و بهیچ خبر نداشت
به حکام آفتاب تهر سلطان و بعد از این که این خبر نداشت و در مدتی که
که در آید روان سید بر یک نمای خمرات سلطان و ذوالشفا بر کرد و با یک خط
و اعتماد کردی از شتر و از پای شتر بسته بود از غل و داری و بهیچ خبر نداشت و از
ذوالشفا را علی بیگ که در احدی که خطی او را بهیچ خبر نداشت و در مدتی که
بهیچ خبر نداشت و در مدتی که بهیچ خبر نداشت و در مدتی که بهیچ خبر نداشت

[illegible][illegible]

همی که راست بجان بر زمین نیست است بهشتش تو همان آنچه نماند در دناست
و در وقت که در اندک قصیده چون باین بیت که خبر و کنواری حال هم می آید که در مقدم
از اسپهبد لطف قد است که در هر وی که انداخته وقت خبر و از اسپهبد که از این با و عطا
و از بعضی خاقان و که نه هر که حرف که نهاده و نه شست که که در داری این خبر وی
و یکی از خاقان که پسر با و آمدن علی سلطان از ملک است که هر که در پسر حسن و
شماره که بر زمین خاقان خودم است که از خبر بود و مواریش شش هزار کس از و از بجان و جزا
با سر ایاد و اندیشه علی سلطان که پسر با و که از خبر و از این خاقان که هر که در با و پسر و که
که پسر با و این و ظاهر از این و خاقان که در شش روی و او و از غایبان که پسر با و و از این که
بهر وی و در وقت که خبر و در وقت که خبر و از این که پسر با و که هر که در پسر و که
آورد و هر که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
که پسر با و علی سلطان فوت شد و حکومت از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
بهر که گمان با و پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
سر و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
با نام در کمال اصابت و زنجانی و غایت لطافت و در این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
سر و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
با از پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
که در و خبر و گمان بود و علی سلطان از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
بسیار و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
سلطان با و پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و

سلطان

با فوجی از ترکمان چون چو می گمان بر وقت سلطان سپید به پیش و دست نمایان سپید
که اگر کشید شدن که از خبر و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
بود این خبر و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
با و در حال ساند و چون خبر و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
در شهر و پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
سلطان شام و سیطه سلطان و در ساق و در وقت آن وقت که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
رسیدند با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
چون با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
شماره که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
با کمال خود بود با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
بعد از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
هر که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
بهر که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
شماره که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
با نام در کمال اصابت و زنجانی و غایت لطافت و در این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
سر و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
با از پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
که در و خبر و گمان بود و علی سلطان از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
بسیار و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و
سلطان با و پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و از این که پسر با و

[illegible][illegible]

که ایشان حسب انمود و بخت و نصیب که با او خواب و با سپاسمان بانه که در
کشید و کوفت و در نهان خود موجب علم امرات کرده باشد آن کشیدن بر کوه که
او داده سرکش یک غارت کشید از کوه برین جبار که باغی خود را با سر وی پس از
رساید بر عزت برق و با اسرا با کشید و غلب علی بران شود و مرا بر که بپایان
آورده و در اول پست خرمین بختلزاره خرمین در جابجاست که بپایان جابجاست
و در اسپتر آباد است که آن بنا را خروشت علی سلطان از دولت طاع و در آب شکر
حربش و بیان از درون مجلس جابجاست که در جابجاست که در جابجاست
مستحق و اقامه هر یک را با غارت و در کشان را اقامه هر یک را با غارت و در کشان را اقامه هر یک را با غارت
نیافته و از نوعی شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
در زمان و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
ایام سلطان بنیاد و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
اس و ان بود و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
روی خود و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
گرفت و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
مستحق و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
برگاه عالم و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
با سپاسمان و در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد
که در شایسته که در آنکه روزی بیدار شد مرشد

[illegible]

22222.

[illegible]

المحمودى اور دال الفقيه و المصنف

[illegible]

یافت و در فوق خبر مرگ است و اینجاست امر قیام و طاعت است که بکوت است اولاد
سر زاری داشت مرز بقدر آن بوداری عهد و عهدی و طاعت است که بکوت است اولاد
و تمام است و قیام و طاعت مرز و در باقی زمان شش روز را بگذراند و او را بکوت است
توکی باشد نیز با مرز شرف است و این را بهی در آن بهی است و بکوت است اولاد
خلفه را با کسب است و امر قیام و طاعت است که بکوت است اولاد
منصور را با کسب است و امر قیام و طاعت است که بکوت است اولاد
دوستان و قیام و طاعت است که بکوت است اولاد
بکوت است اولاد
سر را می است
الاخص بود و وقت شد و این را بکوت است اولاد
خوار و کسب است که بکوت است اولاد
سپاسی بود و این را بکوت است اولاد
منصور بود و این را بکوت است اولاد
سلطان افشا که بکوت است اولاد
و او را بکوت است اولاد
فصلی که بکوت است اولاد
خاص بود و این را بکوت است اولاد
الخصاصی که بکوت است اولاد
غالبان آن بود و این را بکوت است اولاد

نیز و طاعت است که بکوت است اولاد
آن کسب است که بکوت است اولاد
خوار و کسب است که بکوت است اولاد
سلطان افشا که بکوت است اولاد
و او را بکوت است اولاد
فصلی که بکوت است اولاد
خاص بود و این را بکوت است اولاد
الخصاصی که بکوت است اولاد
غالبان آن بود و این را بکوت است اولاد

مکتوب

10

عاشق که سبب داشت دعایت بود و در طبعی حق صرف کشید که در بر تو ای عزیز
آسایش از بدی و مسکن بود و صاف تب آن که در میان پروان این جهان است بر سر
سده فرخنده آن زبان نهان که گشت در جفا هم تو ای شرافت پند و انصاف
منورین که گزشت حاصل کفایت را و نام جهانانی هر که از اشغال مدام طفت است
و غنی حاصل شدی و غایت شریف با مقام مهابت و انجلی و طالع معتمد ارباب حاجت
مصرف و انکشی و در نزدی که شریف خود مکتب علم و احترام ارباب زو و صاحب نوی ادب
و در حق سبب تا و در این طایفه و غیر سبب با بعضی انعام تو میزند و در شکر تو به هر سبب
و حق مکتب سبب این غیر در شکر تو به این که از غایت دست و در میان شایسته این
نسبتی و این لذت نفسی تو فضا است که ای تو به و انانیت را غلبه کشید و سبب شرف
و شکار که رسال این سبب ها و نفس که شست دست سادگان صدق جان بگریز تو به
کو با سبب تو غیر قلب از این سبب های تو که در نوعی راجع بود که هر که نفس تو به این طایفه
کو به جوهر که از شایسته و سبب لطیف از دنیا خارج کرد و غیر از این طایفه و این طایفه
برو و غایت انکشی تو به سبب تو بود و در سبب غایت و شین انعام امرای عظام و جلال
عزت اقبال از سبب های که شست غلافی در کمال ملک و جلال از کمال سبب تو به سبب تو
از غایت حالات تو به انعام تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
سو که داد تو به سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
این را - همچنان در زمان دولت علویان انکشی غلافی و عباد و انعام تو به سبب تو
و شاعر تو که از انده و عباد است بیکه از انده و عباد تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
که قصه خوان و سحر که این از انده و عباد تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال

ترک نادر که در هر کار خاص شریف بود و در سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
از سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
رسان است و سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
و شریفی و سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
شده و سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
از انعام تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
بر سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
با و سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
و در این طایفه و جلال
از انعام تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
فی پوست و در حق تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
بر سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
و انعام تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
و سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
با سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
و عافیت تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
از انعام تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال
جای سال و سبب تو به ای که از کمال سبب تو به ای که از کمال سلطان است و در این طایفه و جلال

سید که آنحضرت نبی و در یک
کعبه بن برهان الی
بالقوس مشایخ
ایستاد
قد

112

21

بَابُ

[illegible]

سپستان چونکه تو را خبر و دست یافت مکان بود رسد و او نیز بعد از آنکه کافی در منزل او قیامت شد
 با خود به سلطان ملک خود پیش رفتن و او را که دست و پا بودند و خبر ما که در حبس است این **حضرت**
 بیکه عزیز و احبانی را تمام قلم را که در حبس داشتند و بیکه میران میزدی که او را بود و در منزل
 داشتند خبر میزنا و میری را آوردند و **او را در حبس** باز آوردند و این شایسته مکان را برادر بزرگوار
 و در خبر میزد و خبر دین و حبس حضرت و در حبس بود و با هر آنکه میسر میسر با او **سلطان**
 میران که در زمان شایسته مکان و اهل ولایت محمد را و دین و او را که در حبس است سال اول
 بفرمان محمد با خود را که با سبقت بود در زمان سلطنت میران با خود میسر قیامت شد و این **حضرت**
حضرت میران که در دین و اهل آنجا بود و در حبس است و او را با خود میسر با او و او را با خود
 با خود میسر با او و در حبس است و در حبس است و او را با خود میسر با او و او را با خود
 میسر با او و در زمان همین میران شایسته یافت **حضرت میران** با خود میسر با او و او را با خود
 توانای سلطان محمد با پیش و بجای میسر با او و او را با خود میسر با او و او را با خود
 به حکومت میران و او را با خود میسر با او و او را با خود میسر با او و او را با خود
 حال اهل حجاز را و او را در زمان خرد و در حبس است و او را با خود میسر با او و او را با خود
 گفت با این که او را با خود میسر با او و او را با خود میسر با او و او را با خود
 بجای با او و او را با خود میسر با او و او را با خود میسر با او و او را با خود
 قبل از خبر شایسته اهل آنجا را و او را با خود میسر با او و او را با خود میسر با او و او را با خود
 پس او را با خود میسر با او و او را با خود میسر با او و او را با خود میسر با او و او را با خود
 حضرت شایسته مکان بود و دین و اهل آنجا را و او را با خود میسر با او و او را با خود
 با یکدیگر میسر با او بود و او را با خود میسر با او و او را با خود میسر با او و او را با خود

چون و کشید و سلطان احمد میرزا بود که در نیشابور از امرای نیشابور
کیسه و صنادید و ثمره خانه اش را بدو بخشید و سلطان میرزا که در کاشان بود و در
برادرش سلطان کیسه ای را بدو بخشید و در کاشان بود و در کاشان
در زمان سپهر میرزا قاجار که در کاشان بود و در کاشان
که در زمان سپهر میرزا قاجار که در کاشان بود و در کاشان
فرهاد و امیر خراسان که در کاشان بود و در کاشان
اش را بدو بخشید و در کاشان بود و در کاشان
زیا و افغانی که در کاشان بود و در کاشان
سلطان بود و در کاشان بود و در کاشان
حاکم و افغان و در کاشان بود و در کاشان
سلطان بود و در کاشان بود و در کاشان
که در کاشان بود و در کاشان
فرهاد و امیر خراسان که در کاشان بود و در کاشان
اش را بدو بخشید و در کاشان بود و در کاشان
زیا و افغانی که در کاشان بود و در کاشان
سلطان بود و در کاشان بود و در کاشان
حاکم و افغان و در کاشان بود و در کاشان
سلطان بود و در کاشان بود و در کاشان
که در کاشان بود و در کاشان

که در کاشان بود و در کاشان
فرهاد و امیر خراسان که در کاشان بود و در کاشان
اش را بدو بخشید و در کاشان بود و در کاشان
زیا و افغانی که در کاشان بود و در کاشان
سلطان بود و در کاشان بود و در کاشان
حاکم و افغان و در کاشان بود و در کاشان
سلطان بود و در کاشان بود و در کاشان
که در کاشان بود و در کاشان
فرهاد و امیر خراسان که در کاشان بود و در کاشان
اش را بدو بخشید و در کاشان بود و در کاشان
زیا و افغانی که در کاشان بود و در کاشان
سلطان بود و در کاشان بود و در کاشان
حاکم و افغان و در کاشان بود و در کاشان
سلطان بود و در کاشان بود و در کاشان
که در کاشان بود و در کاشان

119

این چهره

[illegible]

[illegible][illegible]

159

[illegible]

شرح الشيخ المحقق
وحاشية

2

121

19

[illegible]

ای نور و در جهان از نورم رفیق تو چون شب سپید در دلم که با من تو در دلم بودی
کایم ترا گشت و من برونم بیخود تو این بیت که بسی غالی که از یکدیگر است
چو در کجاست آنکه شد است صدق حال تو را به کور گشت بعد از جنت خالقان سپید تو
و چو پس طایرین شاد گشت کان به پستور تو در است آنحضرت سرفراز شد و پادشاه
کینسان شد و در کجاست سلطان رو کرد و کبریا صاحب اقتدار بود با او بر طاعت شد و طایرین
تغلق ارض یافت او را که در فضل و جودش فرمان داد و رفتی که او را به همه میوه خندان
بست مناسبت تو اندک که تو غافل و در کوی ما درین گشت عشق که کسی که خدا در کوی
کبریا چسبید که بود بعد از تو **بسیار** که در هر روز از شایسته بین بود در دوان ای
شده و گشت ساریت که بود و پستور تو که در جنت کجاست آنکه بعد از تو ای که کجاست
بسیار که در هر روز پستور تو بود و در دوان گشت ای که در شش جنت آن است و
تجافت و بیعت مکارهات مرا بقتل سپید **بسیار** که از کافران که کجاست ای که
بود و جنت دوان ای که در شش سال مرگش است که پستور تو ای که در دوان ای که
تجافتی که از نظر سلطان ای که پستور تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
معا صیافتی که در جنت مرگش پستور تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
با او بود و شاکست **بسیار** که تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
تو که کجاست که در جنت مرگش پستور تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
و عاقلی که با من یک که از نور و جودش در دوان ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
کرد و او را با نظر سلطان در کور که کجاست و با عاقلی که با من یک که از نور و جودش
کینان غیر یافته و نفس کینان را به نور و جودش پستور تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو

بسیار

سودمند و کی از طرف این قطره را در دلم که با من تو در دلم بودی
کایم ترا گشت و من برونم بیخود تو این بیت که بسی غالی که از یکدیگر است
چو در کجاست آنکه شد است صدق حال تو را به کور گشت بعد از جنت خالقان سپید تو
و چو پس طایرین شاد گشت کان به پستور تو در است آنحضرت سرفراز شد و پادشاه
کینسان شد و در کجاست سلطان رو کرد و کبریا صاحب اقتدار بود با او بر طاعت شد و طایرین
تغلق ارض یافت او را که در فضل و جودش فرمان داد و رفتی که او را به همه میوه خندان
بست مناسبت تو اندک که تو غافل و در کوی ما درین گشت عشق که کسی که خدا در کوی
کبریا چسبید که بود بعد از تو **بسیار** که در هر روز از شایسته بین بود در دوان ای
شده و گشت ساریت که بود و پستور تو که در جنت کجاست آنکه بعد از تو ای که کجاست
بسیار که در هر روز پستور تو بود و در دوان گشت ای که در شش جنت آن است و
تجافت و بیعت مکارهات مرا بقتل سپید **بسیار** که از کافران که کجاست ای که
بود و جنت دوان ای که در شش سال مرگش است که پستور تو ای که در دوان ای که
تجافتی که از نظر سلطان ای که پستور تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
معا صیافتی که در جنت مرگش پستور تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
با او بود و شاکست **بسیار** که تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
تو که کجاست که در جنت مرگش پستور تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
و عاقلی که با من یک که از نور و جودش در دوان ای که در شش سال مرگش است که پستور تو
کرد و او را با نظر سلطان در کور که کجاست و با عاقلی که با من یک که از نور و جودش
کینان غیر یافته و نفس کینان را به نور و جودش پستور تو ای که در شش سال مرگش است که پستور تو

در دکانی با کلاه نعلی از صاحب یوان سرافراز باشد در مجلس نشینان به خدمت
از بر جلیان و متفرق نویسان بود و چند روزی صاحب امر غیبی بیای میانی به خدمت
طرز ملک و حبس خدمت او نهایت سخن طبع شریف کردید و بهر غایت لایق محبت
جانبه که گوشت مغز کشته بهر زائگارانه موقوف کرده تا بهین احوال شاهجهان کمال
الکاسته احوال بان خدمت شوقی داشت و در زمان اسماعیل میرزا چنانچه اشاراتی بر آن نمود
در بر افتاد و دلش در دربان توابع کشته دربان پور است و بهر بی خراسان و دولت ملک
فیض انعام به صاحب کشته دربان و لا بهت رفت با محبت کمر در کشتن از دغا می کرد
از میانی او شده و بهین دستبند و خنجر و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
معمات او چنانچه با بهر شیت یافت در میان الله در آنجا از دغا می گمان باقی احوال
مستوفان احوالی او را **پدر پادشاه** موری کار و اسادت موری و بهین احوالی و بهین احوالی
و او اندک زمانی موقوف بود و در شایسته ای به مقرب کشته و در میانی و بهین احوالی
بود و بهین ده سال در آن خدمت قیام نمود و اما خدمت او بهین ده سال در آن خدمت قیام نمود
فانی مصطفی که از اسادت و بهین ده سال در آن خدمت قیام نمود و اما خدمت او بهین ده سال
بقا داشت و موی صاحب و بهین ده سال در آن خدمت قیام نمود و اما خدمت او بهین ده سال
و سایر خدمات بر وی قیام نموده از عهد خدمت کما فی بیرون آمده تا بهین احوالی و بهین احوالی
به خدمت ملک قیام داشت و در زمان اسماعیل میرزا که بهر زائگارانه موقوف کرده تا بهین احوال
مستوفی ملک کشته در دربان توابع کشته دربان پور است و بهر بی خراسان و دولت ملک
فیض انعام به صاحب کشته دربان و لا بهت رفت با محبت کمر در کشتن از دغا می کرد
از میانی او شده و بهین دستبند و خنجر و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
معمات او چنانچه با بهر شیت یافت در میان الله در آنجا از دغا می گمان باقی احوال
مستوفان احوالی او را **پدر پادشاه** موری کار و اسادت موری و بهین احوالی و بهین احوالی
و او اندک زمانی موقوف بود و در شایسته ای به مقرب کشته و در میانی و بهین احوالی

به نظر می آید

توابع کشته دربان داشت و موی صاحب یوان سرافراز باشد در مجلس نشینان به خدمت
از بر جلیان و متفرق نویسان بود و چند روزی صاحب امر غیبی بیای میانی به خدمت
طرز ملک و حبس خدمت او نهایت سخن طبع شریف کردید و بهر غایت لایق محبت
جانبه که گوشت مغز کشته بهر زائگارانه موقوف کرده تا بهین احوال شاهجهان کمال
الکاسته احوال بان خدمت شوقی داشت و در زمان اسماعیل میرزا چنانچه اشاراتی بر آن نمود
در بر افتاد و دلش در دربان توابع کشته دربان پور است و بهر بی خراسان و دولت ملک
فیض انعام به صاحب کشته دربان و لا بهت رفت با محبت کمر در کشتن از دغا می کرد
از میانی او شده و بهین دستبند و خنجر و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
معمات او چنانچه با بهر شیت یافت در میان الله در آنجا از دغا می گمان باقی احوال
مستوفان احوالی او را **پدر پادشاه** موری کار و اسادت موری و بهین احوالی و بهین احوالی
و او اندک زمانی موقوف بود و در شایسته ای به مقرب کشته و در میانی و بهین احوالی
بود و بهین ده سال در آن خدمت قیام نمود و اما خدمت او بهین ده سال در آن خدمت قیام نمود
فانی مصطفی که از اسادت و بهین ده سال در آن خدمت قیام نمود و اما خدمت او بهین ده سال
بقا داشت و موی صاحب و بهین ده سال در آن خدمت قیام نمود و اما خدمت او بهین ده سال
و سایر خدمات بر وی قیام نموده از عهد خدمت کما فی بیرون آمده تا بهین احوالی و بهین احوالی
به خدمت ملک قیام داشت و در زمان اسماعیل میرزا که بهر زائگارانه موقوف کرده تا بهین احوال
مستوفی ملک کشته در دربان توابع کشته دربان پور است و بهر بی خراسان و دولت ملک
فیض انعام به صاحب کشته دربان و لا بهت رفت با محبت کمر در کشتن از دغا می کرد
از میانی او شده و بهین دستبند و خنجر و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
معمات او چنانچه با بهر شیت یافت در میان الله در آنجا از دغا می گمان باقی احوال
مستوفان احوالی او را **پدر پادشاه** موری کار و اسادت موری و بهین احوالی و بهین احوالی
و او اندک زمانی موقوف بود و در شایسته ای به مقرب کشته و در میانی و بهین احوالی

بشرف عالم و شرفی بشرف شرف
و معزز بود و یکی نیز **پایه**
که وزیر بر این غریب
ک

۱۳۳۳

100

1913

چنانچه مشرب نشود که شرب طریق ارباب را نه از کوشش بود و امتحان ارباب که شرب نکردند
بگفت صحت بدان که میوای چاشنی ندارد شربت گمان نشاید چاشنی نویافت و در میان دو آب است
شان که هارست خان احمد را میکلان خست با نود و دو آولات رفت و در میان دو آب نشاند و از
روایت منبر بود و دالی که در آب و شربت طلب بیند و اوقات شربت میاشند و آنجا برکتی **شربت**
در عصر و عصر را میگویند و روی هر چو شربت که در نوش سبب ایست علی حسب خوب و بد که در شربت
در اردوی بی هوای صحرای اعراس می افشانند و در آن فن شربت تمام است و در شربت میاشند که در
در شربت سبب با زنی با خود او امثال اقران کرد و در شربت شربت را در آب و در شربت طایفه
بیمه عزت و شربت تمام داشت بعضی قند و افغان و بر سر که که خنجر را با شربت و در
بعضی با عسل آن شد که در قند افغان شربت گمان در اردو و چنانکه شربت شربت شربت شربت
عاجین در شربت و چنان که در شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
و شربت و شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
در شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
با او میگردند و علی اعراض آن و افغان طایفه در آن و در شربت شربت شربت شربت شربت
بیمه عزت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
و شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
این و در شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
عرض مرخصه بود و او را در شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت
علیه الطیاست در اردو و در شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت شربت

461

22

yes

[illegible]

vec

[illegible]

125

[illegible]

\wedge [illegible]

129

[illegible]

۱۰۰

73

[illegible]

100

[illegible]

۱۵۷

میرزا

بجاست شاهزاد قاهره آمدند
فوز و سالش شش و دو است
میکوز و قهر و زکار
کندند

۱۸

100

23

خوش آمدن حاجت مکان بی از این سبب می کرده اند اما هر دو مخالف با آداب
سیر که در وجود من و بعضی ششها می فرو کرد با شهادت و او بعد و چنان آورده
و در خود را نه را و در صوفیان و ارباب خلوص حاجت مکان را در این سبب
بزرگ اطمنی می بخشند و چون محبت ایشان و ملاجهن بی پس بر جلال کسب
نمایانند هر دو مخالف را از خود و از آن خود می دانست خاطر از جمع داشت و آنرا
که که سبب از او چنان که در او را و در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
آورده و در آنکه که در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
بها را در آن خود نیست از این میان مرتفع سازد و چنان که سبب مکان را در آنجا
را نه و بهر دو مخالف می بیند که در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
و در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
نقد و فکشت و در میان آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
را تکی بر سزاواریست پس از آنکه تکی بر سزاواریست
سبب هر دو مخالف را در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
میان که بهر دو مخالف می بیند که در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
سبب هر دو مخالف را در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
شده و سزاواریست پس از آنکه تکی بر سزاواریست
هر یکی که در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
در چرخش نیست از این سبب که در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست
حین آنکه در آنجا می فروخت پس از آنکه تکی بر سزاواریست

شته که در دود و دودین تا فراخ اشراف ازین خوف شسته در میان کم گشت
 و در کسب خا بری که شسته قتل و در میان شسته و شسته می نماید آن بود که خوف
 طبعیت خلعتان را به وقت شسته در لاله نایا و از حد اعتدال ترک شد خدا
 با دشت و نشان قرار داد و شسته عظیم بر کسبیل میرزا داشت و این بار بر خا
 خطی و نشان با دران می باشد و در میان وجودی که در وجود و در جری
 شسته و شسته می نماید و در کسب و در که بعد از آن ظهور یافت آن بود که
 جند و در کسب سلطان میرزا داشت و خبری از شسته عظیم می آمد خلعت
 مضطرب بود و خلعت گشته بود که کسب سلطان مرد و شسته سلطان میرزا
 هم شسته جنت مکان و جوان قابل شسته با دشت و شسته و در میان
 خانم شسته که در دود و در کسب سلطان شسته که کسبیل میرزا را در شسته اول که خبر
 وقت شسته جنت مکان و خلعت کسب سلطان میرزا در میان شسته که در دود و در کسب
 شسته و شسته می نماید و در کسب سلطان میرزا را در شسته که در دود و در کسب
 که در دود و در کسب سلطان میرزا را در شسته که در دود و در کسب
 با دشت و شسته می نماید و در کسب سلطان میرزا را در شسته که در دود و در کسب
 از حد اعتدال ترک شد خدا با دشت و نشان قرار داد و شسته عظیم بر کسبیل میرزا داشت و این بار بر خا
 خطی و نشان با دران می باشد و در میان وجودی که در وجود و در جری
 شسته و شسته می نماید و در کسب و در که بعد از آن ظهور یافت آن بود که
 جند و در کسب سلطان میرزا داشت و خبری از شسته عظیم می آمد خلعت
 مضطرب بود و خلعت گشته بود که کسب سلطان مرد و شسته سلطان میرزا
 هم شسته جنت مکان و جوان قابل شسته با دشت و شسته و در میان
 خانم شسته که در دود و در کسب سلطان شسته که کسبیل میرزا را در شسته اول که خبر
 وقت شسته جنت مکان و خلعت کسب سلطان میرزا در میان شسته که در دود و در کسب

این خبر

ازین قسب است و از این قسب است و در دود و در کسب سلطان میرزا را در شسته اول که خبر
 وقت شسته جنت مکان و خلعت کسب سلطان میرزا در میان شسته که در دود و در کسب
 شسته و شسته می نماید و در کسب سلطان میرزا را در شسته که در دود و در کسب
 که در دود و در کسب سلطان میرزا را در شسته که در دود و در کسب
 با دشت و نشان قرار داد و شسته عظیم بر کسبیل میرزا داشت و این بار بر خا
 خطی و نشان با دران می باشد و در میان وجودی که در وجود و در جری
 شسته و شسته می نماید و در کسب و در که بعد از آن ظهور یافت آن بود که
 جند و در کسب سلطان میرزا داشت و خبری از شسته عظیم می آمد خلعت
 مضطرب بود و خلعت گشته بود که کسب سلطان مرد و شسته سلطان میرزا
 هم شسته جنت مکان و جوان قابل شسته با دشت و شسته و در میان
 خانم شسته که در دود و در کسب سلطان شسته که کسبیل میرزا را در شسته اول که خبر
 وقت شسته جنت مکان و خلعت کسب سلطان میرزا در میان شسته که در دود و در کسب

148

[illegible]

145

[illegible]

187

نموده و یکسره که میگذرد براه رسید یکی از امرای مقام نمود و خوش مقدمه داشت
که کارزار و کشتن و سر دادن بنا بر مغفرت اندازد و اسماعیل نیز از
خود گرفته ساریش را زد و آن موافقت نمود و دو تن پسر و ده تن را آورد
و راجه اسماعیل نیز اسوار شده اند و از آنکه از آنجا گشته اند مقدمه نام را که در
علیه السلام بنا بر راه پیش کشیده و استقامت نه رسانیدند و بعضی امرای نیز
موافقت نمودند و در اندرون گشته اند و در آخر مقام نام را زد و با سید و حق
صندوق خوش برآوردند و خطایه دست گاه هم ملک مقام خوش نام
واقع آمدی نمود و از آنجا بمجلس ایشان رفتند و از دره بفرات ب ملک مقام
تفرق و سبکین ملک گشته و بدین ترتیب پای و دست از آن برده و گشته و بدین
حالتش این امر از آنجا یافت و در روز چهارم که چهار پیشه بدست و مقدمه می آید
امور عیسی کرده و در آن ملک گشته بدست گاه آن ملک گرفت و در آن مقدمه
با امرای آن محل آن مقام را می نمود که خوش گشته و بدین ترتیب سر زلف بدین
که ملک شان گشته و گزندی گیرند با الهجه اول شد و از آنکه آن و بعد از آن که
و بعد از بدین و بدین خان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
المرت پهلوان کرده بوده و شاه رسیدیم و بعد از بدین امرای عالی شان و بدین
و بدین و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
خان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین
و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین
و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین

همچنان محاکمات ملک و دین و توپیک بود هیچ مصلحتی نداشت و لشکار
 خلایق از حد گذشت بجهت دفع تشنج مرد و نواب سلطان ابراهیم میرزا
 را مقرر کرد که با شایق محمد خان تفتان و میرزا علی سلطان قاجار و میرزا شکر الله
 وزیر و درویشان محل شسته معاضد جانی خلایق و امور بزرگ ملک را
 تحصیل دهند و احکام بنمایند بطوری برای در این اشراف علی مزین باشد
 بهر قدر که از علیمی بجهت این احکام است تریب و او به مبادرت میرزا
 اشراف علی بر این نقش که در ده بوند فخر کرده اند چون زبان تعلیم اش را بیکدیگر
 عادی مجلس میکرد و در میان احکام بنمایند و تیر و تیر و انچه بود
 منصف مبادرت نصف ملک را بجهت با دست با میرزا محمد و در شایق
 و نصف دیگر با نهایت عدل و انصاف که در زمان خلایق بجهت کلان
 قاضی میکرد و با فرو نمود و متر شد که احکام و انچه شمر میرزا و در حد
 معاملات بجهت شمر و حساب گذر و در میان محل فصل آید
 احکام و بنمایند و در این اشراف علی معذور می یافت اما معطلات امور که با
 سلطنت و با شایق تعیین امر و احکام و امثال ذلک و دقت و توپیک و با
 بود و کشت و کوفت از عدم شد و کار دانی میرزا شکر الله و در کتاب
 او را مقرر داشت که حق بجانب او بنده و بیاض است و بجا رسد را با پیش
 او میرزا و در خلایق برای حال خبر دست در می سلطان حسین میرزا و در امر
 که حسب الزمان شایسته بجهت مکان و در ولایت فخر و حاکم و فرمان را با بود
 پس بیکر با بل لیس و دین و عمر و دولت با پادشاه و در حال حاضر بجهت شایق

سلطان ابراهیم

سلطان ابراهیم میرزا را از کشتن خبر دست برادر لیس و در کشتن
 بخاطر تمیز را در درواخت و اسمعیل میرزا بپیش او قدم رنج فرو
 آورد و در کشتن شد و دلجویی بطور او و در نواب میرزا و در کشتن
 با صید و کشتن و حسین میرزا و در سلطان حسین میرزا که در کشتن
 بود و خلایق با خزه و انچه شد و در ان لیس و در کشتن و در کشتن
 بعد از وقوع این قضیه در اندک روزی اسمعیل میرزا انچه بود که او کرده بود
 از ان شایق و ان شایق شد و او بنمایند و در ان اشراف علی معذور
 دقت فخر و در کشتن و در نواب شایق و در کشتن و در کشتن
 که انچه و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 پروا داشت که در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 انچه و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 را از زایل و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 بجهت و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 بطور و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 بی که کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 انچه و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 او با کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن و در کشتن

179

الحسين بن علي

[illegible]

انما درخت نموده و می که او را هم میسر بود آن آمده رخت می پست میاید
 از او را در آن تن تنی می کشید بر سر جام آمده او را قتل آورد و بدین گفتار کرده
 با و در برادرش را کشت و این معنی جانش فراخ و حاصل میسر از آنجا و او را
 خنک کرد و ابالت کنه با ما مقل بود قافا جارد او و اندکی پیکانش را که گمرا
 منصب توری کشید و او را مکتوبست که آن را هم و سلطان از خنک
 بفرستد و او را است شیراز را که پست در بولجان قلعای اعلی نویسن کرد و درین
 آنجا که از جاده ای میل میزد که جاده بود و من عمل نمود و سپردانند
 در و دو و آمد اسمیل میرزا امیرتد هم او قنات و فری بی انداز و بطور بود
 پس را بنده و تولد او در کس از امرا و اعیان خنک و ما درین
 خود را بر دوکانی و او بعد از چند روز او را بشت و شجاع الدین محمد موسی
 لعلی او را بولی سلطان ذوالقادر را که شیراز نویسن کرد و در کمان
 سلاطین آل مظفر ترتب و نشو و نما یافت و در آن ولایت شاه
 شجاع الدین مظفر را که تازه سارده ولی سلطان در قتل و در جشن
 ملکانه ترتب داده و همواره شاه زاده را از دولتمندان میا که هر دو
 آورده و سواره و پیشرفت و صبح اراد او که آن ده و است صاحب لای
 با و در کعبه مسجد شاه زاده و مستبد میا و او را بفرست ولی سلطان
 و با و در قتل او و در قتل آن با و ج اقلار رسید و سب ترتب آنکه
 و شیراز میا زاده و او را بکشد و آن غبار خاطر میا هم رسید و غایت
 او را در بعضی منگی می جانبی قناب کشید و آن گرفته با او شونت آغاز

معاذ الله

نهادند و بر روی چهره شده و خشمش تقویت و بی اعتبار از شیراز پرورد
 آمده و با سپهر را علی آمد اسماعیل میرزا از غایت غنی و کثرت برادر
 کشته کرد و طبعش بود او را ترب نموده و اقامت خود القدر را که با خنک
 نموده و به و به خصوص میا یک و برادران او را و هم جان اقامت میا یک
 سابق شیراز را بی اوت ریخته در موضع قناب و خطاب در او و در
 میا نه خانق کشت کوی اختلاف مذہب میان آمده از اطوار اسماعیل
 و عثمان که از قناب کشید و در و میا نه در آن او را در شینست و قناب
 یا قناب کشتن با و به سبب غلظت اول آن بود که در عین عاریت و قناب
 که به جهت دفع و غلظت بر سبب تحقیق و استخوان میا علی اسلام که در قناب
 او و در غلظت میا او را افضل ترک الهی نموده که با قناب کشید و بعد و قناب
 محمد در بر سول خدا جا زو اشته اند حال آنکه ایام عصمت و طهارت
 در آن او را زکشته و شرف و شرفش از حضرت دریاخته و خلایق میا
 آمده و بعد بر آن سپرد و ده و صاحب و شرفش و بعد از حضرت با کمال شرف
 چو کشتی نیران و قناب است باشد و آنچه و بعد از میا زاده حضرت
 امیر المؤمنین و امام المقتین علی بن ابی طالب علیهما السلام با قناب و بعد
 ظفر و زبرجد و ریافت حضرت امیر المؤمنین از اصف رای و قناب و قناب
 که زنا زای باشد حمل نموده از و بعد کرد و دلیل عنوان او را منزه و محترم بود
 حضرت و بعد از حضرت رسول خدا او را طعن نموده و بعد از حضرت
 و حضرت حسین بر شین و قدیم نموده و طعن با و کردن و بعد از

کشت یزد

V.9

گفت که امیران سکه در حالی که با من پیش رفتند با شرف از من بی گان
فرز این حکایت را بخندیدند و اندر برود که بیدار گشت با حایل میرزا
یکی گفتی که علی بن ابدل حایل میرزا از شنیدن این حدیث بود و پشیمان
حاکم گشته شد و پیش از آنکه در باره این محاکمات استتال یافت و امیرها را غلبه
مخالفت یافت کرد و گفت که شما را در میان قرآن کشیده ام که در راه
که در پیشین آید بنویسم و عقیده مرسوم را بر من فایده می سازد و این
مروانه در دست من قرار دارد که گفت که عاقلان را این اقتدار باشد و حضرت
شاه کان غلبه برده به پیشیم و میگویم که اگر کسی از غلبه اشرف باشد که در
مذهب شده باشد محبت امور پاک و توفیق قلوب حقانست اما میرزا
مخدوم شیری برود از روی کار برداشته غلبه اشرف را بداند که در هیچ
بروم میگویم که حضرت شاه با حایل مذکور پیشین وارد و با حاکم کشیده و
تفتیت آن مذهب منقش شدی فایده هر دو حضرت شاه از این حکایت
می نماید و امیران تنه بر زد و ما را چه کجاست اسبیل میرزا اردو در غایت
و این غلبه نیست که انیک امیران عرض کرد که حضرت شاه در این
ارباب عرض را در باره ما و تو را من مسجع میبازد و بجهت صفت
و کذب این رسیده و مخلصان فدای را از اهل غایت میبازد و امیران
میرزا گفت که اگر مراد این است که حق قرآن پیش نیست میگویم که باید که در حق
ما و شما افتد و سلطان محسن میرزا را از اهلان آورد و با شما پیش
امیران بی وفایت و محابض که در دست سال که کسب مرا فراموش و دستگیر

ایضاً

[illegible]

نواب محمد علی شریف شد و در طی عمرش که بخت و اقبال بر سر او افتاد
نواب بختان خان و اطاعت داشت و امر امن و امان و دولتی بر سر او داشت
و نواب شریف تربیت یافته در خان مجلس ارباب و در این مجلس که در وقت
یکصد و نوزده سالگی بنامش می نشستند میرزا امیر حسین بن بختی شیراز که در وقت
نواح فی سلسله و اقا سلطان و نواب میرزا ایشاق بن شریف شده بود و جنیت دلی
سلطان و نوزده سالگی او به حسین میرزا کرده حسین میرزا کرده و در وقت
خرس به بهر دست محمد بن شریف شیراز او وجود به دست نواب در وقت به احتیاج
محمد علی شریف را یک حکم حرم محرم نواب بختی شیراز سر از کشت و نواب
محمد علی حسین مراتب امور و وقت کشته به معنی بی امر داشت و در علم و عمل
فنی یافت و نواب بختی شیراز مراعات خاطر شریف ارباب و دیگر و جوان
محمد علی را در دست محمد بن احمد و بی کلان کرد و در علم و عمل بختی شیراز نواب
محمد علی را در دست نواب بختی شیراز در دست نواب بختی شیراز و در علم و عمل
خاطر شریف نواب محمد علی خان احمد را در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل
که در بابت و دلی کلان و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل
که در بخت کلان با دلی کلان بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز
در این وقت که در بخت کلان بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز
سید او را در وقت بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل
و غایت و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز
و در وقت و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز
و نواب میرزا احمد و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز

نواب محمد علی

نواب محمد علی شریف شد و در طی عمرش که بخت و اقبال بر سر او افتاد
نواب بختان خان و اطاعت داشت و امر امن و امان و دولتی بر سر او داشت
و نواب شریف تربیت یافته در خان مجلس ارباب و در این مجلس که در وقت
یکصد و نوزده سالگی بنامش می نشستند میرزا امیر حسین بن بختی شیراز که در وقت
نواح فی سلسله و اقا سلطان و نواب میرزا ایشاق بن شریف شده بود و جنیت دلی
سلطان و نوزده سالگی او به حسین میرزا کرده حسین میرزا کرده و در وقت
خرس به بهر دست محمد بن شریف شیراز او وجود به دست نواب در وقت به احتیاج
محمد علی شریف را یک حکم حرم محرم نواب بختی شیراز سر از کشت و نواب
محمد علی حسین مراتب امور و وقت کشته به معنی بی امر داشت و در علم و عمل
فنی یافت و نواب بختی شیراز مراعات خاطر شریف ارباب و دیگر و جوان
محمد علی را در دست محمد بن احمد و بی کلان کرد و در علم و عمل بختی شیراز نواب
محمد علی را در دست نواب بختی شیراز در دست نواب بختی شیراز و در علم و عمل
خاطر شریف نواب محمد علی خان احمد را در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل
که در بابت و دلی کلان و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل
که در بخت کلان با دلی کلان بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز
در این وقت که در بخت کلان بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز
سید او را در وقت بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل
و غایت و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز
و در وقت و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز
و نواب میرزا احمد و در علم و عمل بختی شیراز و در علم و عمل بختی شیراز

[illegible]

72

1872

[illegible]

362

فصل پنجم

[illegible]

134

مجله

[illegible]

199

[illegible]

نمود درین سفر داشت مستوره العین و دو مان خلعت اختیار نمود و کلام
 سلطان با حضا را فاج تا بهر اطراف و جانب قلمروهای آن خستند و
 در مکه عالی نشاند و تا میامین که مرز و تباکی قطع یافت نموده چند روز
 چمن میامین بجهت بیت ساجد وقت واقع شد و در آنجا قضای شروان و
 کجستان بودی که پس از گذر یافت بجهت بیت بعد از شوره و کجستان
 بکجستان دولت قاهره توجه جانب قزاق را با صلح و صلح از دست
 سلاطین عالی بیان طرف در حرکت آمد و فیروزی و اقبال بهار الدار و در دل
 رسید به بعد از شراطین زیارت آستان ملک ششین در سلطان
 اولاد و توجیه جانب شیروان و سلاطین آن ولایت از دست مخالفان
 پیش نهاد و دست ساخته از ارواح مقدسین که کرامت معنویه و منان الهیه
 است او نموده غار مستوره را فتح شده است آن ولایت از دست
 مغرب بر اوقات غزو حلال گردید دست زاریافت که از دی سالی شاه برادر
 شطرنج از ادواب جدید و دست را فتح و فتح نموده امراء و سلاطین
 بافاق نیز از اسلحان و زلازل آب که گشته بشیران روزه و چون خبر
 و مصلحت شاه برادر که کار و عیب که خط و شمار بهر سنان و امرای شیره
 رسیده بلا فکده که با او را بجهت بکار نمودن باز و مرد دست رد زدن
 باز و اشتیاق مورد اقرار و دیوان و سرکش طایفه تیران بشیران گردید
 رسانید که در سیدان ملک عالی در شش خانی رفته قلعه را محاصره نموده
 که تیران سنجین دست و در جوان تمیز نموده روی سنجین حاصل افت

در این سفر

بهر فریبست اردوی خود را که از آب گذرانید و به درین طرفت است که
 با لشکر و سنان روانه شاهی شده اند چون طایفه در بلوچین سال در سردار
 نیز رفت و با حمایت گذرانید و فریق کمریت و سنان شد و بهر فریب
 زخم و در کمران طایفه رسید و اکثر غلظت تک شسته اموال را
 با قلع و لاقعی که جمع آورده بودند بتاراج حاشا رفت پس بخت
 که با تاراج مستوره و کلمک بیان کرد و سلطان مراد خان با دوش
 زخم و مجروحی خان و له دولت کای خان با دوش و الویس تا تکلیف
 کرد که با جمعی از خیل تا راز را در و درین بر سر شالیان رود و عادل کای
 را در خرد را با دست کرای و قرب بهر راز و دوا معبود
 چار و سبب است که در شب تا چشم بود را بغیر تیرا که در هر یک
 با مادر و دیر و شب و غایت ولایت که در خست و دوا و کرای
 با مادر و کلمک و میان که بسته قدم ولایت شیروان نهاد و چنان
 که پس خان و امرای فریق شاهی رسیدند همان با دست از دوا و کلمک
 تا خبر و در گشته بهر شش را نشان در مقام دوا و در دوا و در دوا
 این شهر بر و نه و معیت خال راست و در سنان و امرای شیره
 نیز کلمک بخار به باز و دوا و کلمک دست و مراد و بلوچری آوردند
 که با این شکر تا در نمایان شده که دوش و دشت را فرود کشت غایب
 تیران شش بر این حال نموده و بهر غلظت از راه و دوا و بلوچری از راه
 صلاح و در کشتن دید که جنگ کمان خود را با جمعی ریا تبار سنان

خواهد بود اما چون مسیح قتل شد و دست در آمدن قلعه میرزاخان بجای که
گرفت برین باب مدعی رسید این معاهده و جان از کشت بکشد
که قلعه بکشد و قلعه کشت میرزاخان بفرمانده است در آنکه اگر کشتی بود
منقرضه بید میرزاخان بجان نمون او باشد برغم امر اقبال او بکشت
با بجه چون دست در رخ خان و امر یکدیگر حق قزوین رسید و فرو دادند
و روز دیگر داخل شد و باب مدعی پس نیز از قزوین نظام زود
که با روی امر از دست میرزاخان از دست ایشان گرفته خود محافظت نماید
و با قزوین دست سار و او بود که چون میرزاخان از دست ایشان و بعد
شب بی اطلاع ایشان بکشد زند و چون قزوین با روی امر رسید
میرزاخان را طلب کرد و امر از این معاهده خاخر شد و در اول حال از او
از زند و کشت چون مدتی بقیه رسید و ایم فردا در درج قزوین
یا رکاب معلی در آورده و بجه با دست و در آورده قزوین بر سر زدن
مذکور کرد و در جای حکم با دست و بهالیه و چون امرای نظام باطل
نمید که قصد قتل او دارند که مخالفت حکم با دست می خرد لایق ندانسته
او را دست قزوین سپرد که کشت در خانه و دست سب با قزوین
او را قزوین بجه الامر در خانه شب او را بکشد که در خانه و رخ خان و
بر محمد خان و قزوین نظام از قزوین عا و شریفان از زند
که از باب مدعی و در کشته از او با پذیرفت و چون علایم کشته
دیگران از قزوین بر زبان نیامد و بجه کشته و بجه کشته از دست میرزاخان

شده و چون سده باب مدعی دست در آمدن قلعه میرزاخان بجای که
گرفت برین باب مدعی رسید این معاهده و جان از کشت بکشد
که قلعه بکشد و قلعه کشت میرزاخان بفرمانده است در آنکه اگر کشتی بود
منقرضه بید میرزاخان بجان نمون او باشد برغم امر اقبال او بکشت
با بجه چون دست در رخ خان و امر یکدیگر حق قزوین رسید و فرو دادند
و روز دیگر داخل شد و باب مدعی پس نیز از قزوین نظام زود
که با روی امر از دست میرزاخان از دست ایشان گرفته خود محافظت نماید
و با قزوین دست سار و او بود که چون میرزاخان از دست ایشان و بعد
شب بی اطلاع ایشان بکشد زند و چون قزوین با روی امر رسید
میرزاخان را طلب کرد و امر از این معاهده خاخر شد و در اول حال از او
از زند و کشت چون مدتی بقیه رسید و ایم فردا در درج قزوین
یا رکاب معلی در آورده و بجه با دست و در آورده قزوین بر سر زدن
مذکور کرد و در جای حکم با دست و بهالیه و چون امرای نظام باطل
نمید که قصد قتل او دارند که مخالفت حکم با دست می خرد لایق ندانسته
او را دست قزوین سپرد که کشت در خانه و دست سب با قزوین
او را قزوین بجه الامر در خانه شب او را بکشد که در خانه و رخ خان و
بر محمد خان و قزوین نظام از قزوین عا و شریفان از زند
که از باب مدعی و در کشته از او با پذیرفت و چون علایم کشته
دیگران از قزوین بر زبان نیامد و بجه کشته و بجه کشته از دست میرزاخان

سپید علی یک شاه حرارت داشت نموده و با ایشان و اول
مردم شدند و این سید صالح بی کفایت بود و است کرده از
دولت خانه بیرون آورده و بنا بر آن مردی بی کفایت میباش
بیت مکان که در حواله با بنسیر مردم بود و در آن جایگاه
گذاشته و با آن گفت که زود بفرستد و الله نواب مد علی که در
پرسه که عابد بود و با بعضی از اقوام خود و از خانه خارج کرده بود
در حواله دولت خانه بسیر میزد و در آن صورت بچهار
را چند نفر از اعیان بانه در آن در محرابی قیامت را در
و بجان آنکه نواب مد علی نموده و پیشرو آتش که از
از بنسیر این والده و اقوام خود و او بسیر میزد و در آن
آه زده و تمامی اسباب که در آن خانه بود و به قدرت
تا راجعت و خانه در امرات و کلاست با اهل خانه در آن
میر میزد و پیش رو بود و هر که میزد و در آن با پس عاریت
عریان می ماندند و قیامت از قیامت بخت و بهشت را
فرود داشتند و این قصه که میرزا سلطان و فرید اعلی میزد
بود و بهانه بخل خان افشا در قیامت را به محبت خود حال با او
بهشت القمار را و آن بی مثل کوفی الواقه بعضی از ایشان مردم
ساده لوح و بیستند و زاده صافی است و در آن عابد
بندست و از مندان فرزند گشته است کتاب این را می کشید که در آن

۹۶۴

نویس

آورده و نواب بکشد و خان را عابد بسیر میزد که در آن کشید و در آن
اورخان شب ها بکشد و بنسیر ایشان بود و است کرده و است کرده
انام را و بسیر میزد و با بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
را کس نوابان تر و سعادتی بین خان و علی قلی خان فرستاد
ازین و الله است و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
را به قوت داشت که که از آن که به بنسیر میزد و بنسیر میزد
بش و سعادتی بین خان و از آن که نواب جانانی
سلطان بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
سن و عروسان و قیامت مثل و در آن عابد بسیر میزد
که در آن عابد بسیر میزد که در آن عابد بسیر میزد
بی کفایت بین بنسیر و بنسیر و الله است و بنسیر میزد
اشن است و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
در بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
بان بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
که در بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
نقد واری میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
نقد واری میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد
نقد واری میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد و بنسیر میزد

آریسته او را وقتی نمی رسد و نه چنان حساب و شش که او شده بود و چنانچه
 ز قش بلطانی چنین گفت و توقف امر را مقام که در بده المومنین سیر و از چنان
 بود و شایان و خان قاجار که آنجا که این او بود و کوریه مراقت علی قلیخان
 فی التاتی اما رسیده و در او ای سالی که در بزم خیر او از مشید مدتی صلی علیه
 و از ده عالم تمام پیروزان که در المومنین سیر و در بزم خیر او از مشید مدتی صلی علیه
 مقام دست یازد و بعد از گذراندن وقت در مقام افتاد و در آن روز در آن
 که در قش قلیخان او را در وقت و خطاب که در اینده از علمیه است با رانده آید
 مراد و در مشید مدتی بوده و سیر و در آن یک آن خود سیر و علی قلیخان بجای
 که در آن وقت در مقام افتاد و در آن روز در آن که در قش قلیخان بجای
 راست از آن سالیان بجز ششیده باز و غیرت و در آن روز در قش قلیخان
 یکت و در مرکب جان و شاه زاده و آن تخت که در آن راجع و غیرت علی
 شایان علی خرم تا و بزم قش قلیخان از او را سلطنت بهر است و در آن
 با خضر را از آن سالیان بجز ششیده باز و غیرت و در آن روز در قش قلیخان
 چنانچه پیشی و سیر و در آن که در وقت علی قلیخان آنست با رانده و در آن یک
 عالی پیوسته و چنان در او ای سالی که در بزم خیر او از مشید مدتی صلی علیه
 خطاب آن کرده و علی خلیفه او می شود و سیر و در آن که در وقت علی قلیخان
 و شایان علی خرم تا و بزم قش قلیخان از او را سلطنت بهر است و در آن
 علی قلیخان آنست با رانده و در آن یک آن خود سیر و علی قلیخان بجای
 خود و الطبع و از غیرت و سیر و در آن که در وقت علی قلیخان آنست با رانده و در آن یک

و نه چنان حساب و شش که او شده بود و چنانچه

و نه چنان حساب و شش که او شده بود و چنانچه
 و سیر و در آن که در وقت علی قلیخان آنست با رانده و در آن یک آن خود سیر و علی قلیخان بجای
 که در آن وقت در مقام افتاد و در آن روز در آن که در قش قلیخان بجای
 راست از آن سالیان بجز ششیده باز و غیرت و در آن روز در قش قلیخان
 یکت و در مرکب جان و شاه زاده و آن تخت که در آن راجع و غیرت علی
 شایان علی خرم تا و بزم قش قلیخان از او را سلطنت بهر است و در آن
 با خضر را از آن سالیان بجز ششیده باز و غیرت و در آن روز در قش قلیخان
 چنانچه پیشی و سیر و در آن که در وقت علی قلیخان آنست با رانده و در آن یک
 عالی پیوسته و چنان در او ای سالی که در بزم خیر او از مشید مدتی صلی علیه
 خطاب آن کرده و علی خلیفه او می شود و سیر و در آن که در وقت علی قلیخان
 و شایان علی خرم تا و بزم قش قلیخان از او را سلطنت بهر است و در آن
 علی قلیخان آنست با رانده و در آن یک آن خود سیر و علی قلیخان بجای
 خود و الطبع و از غیرت و سیر و در آن که در وقت علی قلیخان آنست با رانده و در آن یک

آورند و چنین یک وزیر را بنده جدا زود
 روز در میر مقول بند بست آمد و او تخیل
 شده چون طایفه شایه با فواید ترکمانان با
 یک دیگر این اعمال بنظر آورده و ترکمانان را ظاهر
 و صلی بود میر محمد خان و دست ام اقامت
 توانست در آمد محمد مصف و وزارت دیوان اعلی
 میرزا سلطان خلق گرفته حکم ایالت تهر وین
 اسم اسمیل متعلی بن بولد اشش شرف صدر
 یافت تفرش که ملازمان سلطان حسین خان که در تهر
 در خدمت او می باشند ملازمت اسمیل تعلی بن گرفتند
 سلطان حسین خان را گرفتند بدکاره آورند و منصب
 ایشان را می بکشید و اب جانی به بری یک
 اینها را به موقوف گشت و شاه داری پستوی را
 بمقتضی آنکه با میرزا سلطان معاذ و اهل خلعت تهن
 است کسیر اند و منصب استیفا و مالک بخواجه میر
 بری که با توابع کتبه شان سبب خدمت داشت موقوف
 گردید و چون حکم ایالت اسمیل تعلی بن خدمت دیوان رسید
 سلطان حسین خان از شهر تهران آمد و بجای دیگر بنظر
 در عالی شده و مطلق یکی سیاحت بود و ملازمانش

میرزا

میرزا آمد و بجای دیگر میرزا در شهر تهران
 یکی که از دیانت بود و چنانچه شایه تا مرصیه مردم
 دنیا پرست و عادت ایشان روزگار است از وی بود
 کرد این شده همیشه از وی او روی تهنه و رکود
 بنام معتز ان قوم در او رک خدمت اسمیل تعلی
 بر یک دیگر سبقت یک می شنیده او شاه به حال خود نمود
 و از هم گرفتاری با یکدیگر پس فنی راه دارا لایست و او
 پیش گرفته و دفعه مدته مست به که مقصود گشت
 و بعد از این که کا طبعه شینی و مذمومها و مستی یک
 بر او شایع شد و یک طاعت اخیل او را مست و او آورده
 دست معاذ ان تخیل رسید و بعد از این معاذ یک در تهر
 روی داد و میرزا سلطان و وزیر تواریج بخشی و شاه و رخ و در
 میانه امیر خان بیان آمد و پیر روز در دارالسلطنه تهر
 بعیش و عشرت شندی نموده ان مشتری به در خدمت و پرده
 نشین پیر اوق سلطنت امنی فاطمه سلطان خانم صیفا
 جنت مکار که در سال گذشته بقعه داز و داج او و راه و بود این
 شایسته بقرل بر و از جانب امیر خان یک شایع لایق نظر
 شد و شاه مستزاده را در و راه خدمت شایسته تقدیم
 سپید و مطلق خدمت از تاج مرص و مکر شایع و شیر

جل خود را در دهنی او رسانا بطوری یافت که آنحضرت از درازای دهان او با کمال
وقطعا و در مرتبه ایران فرو برد و صاحب سعیر است الطرائف میگوید که این کار که
حرکت است تا ایم که از مدوری یافت موجب تعارض ظاهر را بیکدیگر دید و محسبان
عالی که جوانان با جلی را یافتند آیمیشی و گنجاری دولت غافل و ابله بود و حضرت علی
علی بن الحسین تاملی و محرمیان را در بلاق قوم را در کار اوراقی بسته جلدی در دهان و صاحب
تربان و خصوصاً با طهرت لشکر است طایفه از کربلای عار است و غیره
در آنجا شرب شراب غیاب استی که کشت و دفن نمود و در آن پیش ازین
میرسانید و معاطرت آنحضرت را در اندوه تری حاشنه از لعل حال پیش میاید
بلان با خود است بیکدیگر که آن بود که در غایت پادشاه برای و مطلع خود
برود و عارضه خود با خود و برج مشیت بر انداخته است که مژده او و دیگران ازین
که درین دوره آن محض پادشاه است و حضرت با خود و بار او این است
دار و با خود و است الای مصیبت درین خطی بر سر از این نیست و دیگر
بست که طایفه طهرت و زکی او در دست که کوش جانان رسید با طایفه
که در دست او و در دست و خاکی است که آنحضرت در جلدی معارضه در این
نشاند و آنحضرت این نکات را می شناسد و دیگری که اسمیل خان را در دست
منصب شیر بری بکشید داشت جلت در دست بری بکشید و در قی قتل
میکرد و خانان این جا برین او کرد و دست او را می جلد که کرده و در دست او گرفته
بود و درین دست می طرائف آن امین خان که یکی در دست او که متبر است که پیش
میگردد و آن جا که در دست او اسمیل خان که از او را است از اسفند شده

الحمد لله

[illegible]

5A5

آب و هوا

دو سالت و با صلاح آید و مرضی خاطر شرفت و ممکنان باشد قبل مرادت شود
یکدیگر یکبار خاشی شده و با تمام قوت دل و ارجمانی نمودند و متفرقه نمودند و در وقت
بطایب اللیل است خازن اوردی که کنگن خاطرشان بود و با قوتش شششنبه
دست خان با آنکه مرد و عامل کرد و آن باری تدریس و در سپهر و ازین
از و اب که کم در وطن خط بود و درین ایشان شد و چون از اخبار و از السلطنة
تبریز رسید برین بنماورد و کرمیت و اتفاق ایشان دلالت بر تفرقه و غنا و بیخوابی
افاد و با جهانی خواست که ادراد خاطر و حقیقت مراد و غایت ایشان من
الکبر است و خبر از اینها چنین مراسلات بنمایان آورد و از این جانب فرستاد که
شایکس برادران خورشید و شاه شمس است و سببی بود و فرما یافت و اصدار
یافت که ایشان بخت و در لغو ایشان اینها را و در غیبا و در حقیقت خست
چنین ساله و اندر وقت که عثمان و شاه کرد و در این مریز بود و هر که
تبریز ولایت تبریز که متر سلطنت قدیم این در و با نسبت بهشت طریق کجایی و در کار
غیرت و حقیقت این بود که کعبه و کس استماع این اخبار را از آنکه شش شنبه ای حکم که جان
بطایب ایشان اصدار با در اوردی و دست و اخلاص و حقیقت و اتفاق و کنگن
بر یک طریق بود و در وقت که احتمال متوجه با به سر سلطنت و اتفاق کرد و در وقت
جانب باری بخند و رسیده و بعد از وقت شرفای و دست افرازد و از مطلب غرضی شش
باشد عرض نموده است و غای حصل مطلب خود نموده و آن باب بتخلیل نموده و آنکه
الحکم و مکلف و بتکلیف مطلب ایشان از صد و بیست سپاه از اصدار اقبال کرده
و حال که متبر اوردی جان را نه پس سبب میکرد و کرمیت و غیور بود و بیست و بیست و بیست

১৮৮৮

خاطره نشین خواب گنجه نشین و نه خسته نه دانه عالمیان که در دین و دنیا با هم کمال حاصل
از موقت حاصل با هم ایشان را جدا گشت که هر یک طایفه اخلاص که برین تفریق
دارند و در وقت حق نه دست است و در باب اخلاص را از موارض ان با دو تنای بی
مؤمن خدای این در وقت اگر برین طایفه با خود گشتند و هر یک طایفه اخلاص را
معیان و در دین و در اخلاص نه گنجه بود و نه دانه بود و هر یک که در وقت
کاشته بود که در وقت اخلاص را در وقت و در وقت اخلاص را در وقت اخلاص
از ایشان خصوصاً که برین تفریق که از معنی طایفه است با هم و اولاد و خلق
که از این طایفه برین طایفه رسید و میرسد بقای و لا در دانه و در
از این طایفه که از این طایفه است و در وقت اخلاص را در وقت اخلاص
تفریق گشته چون از اول طایفه این طایفه که برین تفریق گشته
و در وقت اخلاص را در وقت اخلاص را در وقت اخلاص را در وقت اخلاص
گشته که برین تفریق گشته است و در وقت اخلاص را در وقت اخلاص
موجب فی الواقعی طایفه دیگرانند و آنچه با هم طایفه است بعضی از دانه
اخص با دانه از دانه در وقت که برین تفریق گشته است و در وقت اخلاص
خدا را و دانه در وقت که برین تفریق گشته است و در وقت اخلاص
در دانه اخص است این است که در دانه تفریق گشته است و در وقت اخلاص
تفریق از دانه در وقت که برین تفریق گشته است و در وقت اخلاص
خلاف این معنی از ایشان با هم رسید و در وقت اخلاص را در وقت اخلاص
در وقت اخلاص را در وقت اخلاص را در وقت اخلاص را در وقت اخلاص

[illegible][illegible]

بخالت میکشد فواید جانی بقصد انکه در از اجابت کس که کینه کی خاص و بدست
 فرموده که بیا به اینجا وقت بر منظر بصیرت و حق مبادان قوم نماند و اگر بصیرت
 پذیر یکشنبه بوسعت و از زده حجاب بیرون آید و جلد نیست که از آن و الا اوست
 با او ماتی خود باشد بخاطر و که هرگاه از راه که در سالک طریق مباد و بواج باشد
 او را نیز بطریق عیان یک و یکسان نگاه خواهند داشت و در این تیرا باین
 معنی گفته اند که در این مقصد **مسلم** است و سینه چنان رفت که با آن باشد
 با نیتش از آن تیرا که بود و در همچنان قدم او را بصیرت شست و در کاه
 و چون موضع سید با و چه در کسیتی تیرا بر سید نه و نماند و عیان باشد
 بوضع هرست از حجاب است که در آن و نکل و بر کس در آن از زده بود و بصیرت
 بتفاتی قرار نموده باشد و پوست کل مصطفی افشا که از زده و نای آن
 طایفه بود و بعد از آنکه از حجاب یک طایفه چنانچه که سبق و زیارت و در حق
 بمغرب تو بر می کشد که از حجاب جانی سپرد از زده و کان بصیرت و در
 داشت جمعی از زده و به برای طایفه هرست و در آن چند روز بر کس بود
 از حجاب جانی بود که کان داشت یک یک و در دو روز و در هر شب جمعی
 و کان طایفه بر کشد و ما و در صورت و نزاع قوی تر شده و نواب جانی بی طایفه
 که نماند از آنکه گفت علی الفداء امری بطور آنکه که موجب نماند و کلی که چون
 انکه و قاست جهت بر که ری قلعه و نماند و قلعه امیران که مسکن علی علی و در
 قلعه و در آن و طرف سید نواب جانی و در بر سر و نواب سید است از
 نیز بکلیت این انچه نماند و انچه است و نماند و از کان و ایل مردم می تعبیر و نماند

نماند

تسلیم نموده و در این در انچه است از یافت و علی عینی نیست و سید خدمت
 و کشیک در انچه وقت نموده و بطور مزبانی و در نکل و بر کس و سید از
 برای مقام و در چنان که در آن و نماند و در انچه وقت که سید یک
 در و نماند و در این حاضر بوده است و جمعی دیگر را قید کرده که نماند و نماند
 که کل آن شده و در این راه و حقی است و در بطریق قراران و از اطراف ایشان که باشد
 و چون از سید با و کوچ کرده بوضع خود سید که در نماند و سید سید و جمعی از
 لشکران ایشان را بیست و نه بطریق قرار و لی پیش آمده و نماند و نماند و نماند
 نیز از مردم حرم و است با طایفه است و روز دیگر کس بخدمت نواب جانی نماند
 مطالب را داده و نموده و حاصل کلام که طایفه کسینا با جمعی از سیدان و نماند
 نموده و در آن قیامی نماند و جمعی از سیدان و نماند و نماند و نماند
 و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 آن است که ایشان را در این وقت و است با رشت و نماند که در خدمت عالی رکن یکین
 دولت باشند و نواب جانی تیرا حجاب یک سید و نماند و نماند و نماند
 شش نفر که کان کرده و در آن حصول مطلب سید و نماند و نماند و نماند
 اراده و نماند که از روی است از کسینا و نماند و نماند و نماند و نماند
 نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 خرد و سید و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 مساکین و کسینا و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

توده و در هر یک هیأت اجتماعی پیاپی شده بر پشت قوای دست پختی پیش از
 با اسلحه و رایت جنگ هم پیاپیان آمده و چون خبر ساری ایشان بدین
 رسم و آیین شهر رسید و شخص شده که موفقه بود و آن قوم بود و مندرست
 و نکره نشسته و بی ادبی ایشان جز بجو یک سبب و سنان انطفاقی جز
 و نه موسس سلطه اقتضای آن کرد که این طرف تیرک را غلبه پسته که شمال
 آن کرد و گروهی از امرای نظام حضرت امیرای پستنا جلو و اتیان علی غلبه
 بتقدیر ایشان پستنا و مذبحا خطا کند و از اجابت ایشان غلبه بسیار
 واقع شد و ملک عالی تیرستان و حرکت آورد و با یکدیگر شازایر تکلیف
 فرمود و مذکور که با عیون و الی برز که را اعلام سلطه و مقابل اخراجه بنام
 انجمنی است و خنده و چون بی ادبی و چه کی آن قوم از حد انضالی تجاوز نمود و باز
 نصرت جسته و اینه انساب یافته بود و احدی از امرای ارکان دولت و صلاح
 و پیر سرحدت را در پستان نشاند که وقت ساری قزاق جانی حرفی که در
 ضح آن غرضیت باشد و اندک نیست چون با بابت نظر لایمت بر پیاپیان رسید
 یک سواران جلایه پستنا جلایه که در اول بود و آنکس کار به ساز و او به شتر قریه
 از آن طرف تیرستان آن کرد که بیستان با دو جبل حسد و پود و دیو
 نمود و اسب جلادست پیش را ندان و نیاید و سنانا بازی شده و و یکس از قوم
 شده بود که از آن مقامین قاپا رسیده پستنا باغ و عجمیان و شاق سبب
 کمند و شاق علی خان و رو علی غلبه را از او متفق ساخته و پیش رکاب محسن
 شده و از او نامدار پادشاه و سپه اردت و اخراج زمین یکی بوده و سنانا که

تبریز

صدر شاه و زاده که کجا را بدست و لقا می کردند و عرض کردند که ما و شما ان کلمه
 را به نام خدا و از آن عاصی خود بدین لایمت دولت نیست و مع ملک و در یک
 شد و اگر ملک عالی اندکی بیشتر و حرکت آمد و پستنا که درین شب و پود بدین
 خون شده و آن طبقه را چه قدر و تیرت است که با و پایشان نیست چایین
 کرد و پستنا و دشواری آن که از امروز زمان بهرب مراحت انصاف داد و و را و پ
 ای عیون که و روز یکشنبه پستنا یک یک بوسیله با یکدیگر با آن از مرکب یک
 بجز پستنا و اده سر بریده فرمان برداری در آورده و اگر درین مرتبه پستنا
 ندک آن در کد زنا قیاس و تعدیل کار با آن ملک عالی نیست هم ایشان بی
 کت یکدیگر و از اب جانی مسکت و دشواری آن که در یکس پستنا و و پستنا
 آن خود که و یکس از پیش پستنا و پستنا را بر پستنا که بعضی کجایات ایشان
 نگذاشته و از اب جانی تجریکس پستنا و آن کرد و زواید و ازین و پستنا
 سبب و تیر سلطه و پادشاهی پستنا پستنا و پستنا و پستنا و پستنا
 ایشان و دید یکس پستنا و میرا و الی انچه بعد را که در آن وقت قاضی مسر
 نظرا از بود و از امرای پستنا کمند و شاق علی غلبه و دو طوک مردم خیر خواه
 از پیش و و و را ملا خطا کند و از ایشان را تیر مطرین ادهم خان و دیگران
 نگاه دارند و تیر شده که و پستنا با آن از رفیع قزاقان جدا شد و اندکی بیشتر
 و از آن طرف تیرستان و امرای از آن کریان خود جدا شد و پستنا و در پستنا
 که و تیر و پستنا پستنا که کمند و شاق علی غلبه و تیر مسر و در پستنا
 کرد و حاصل خرم انجات آنکه سبب یکدیگر از اب جانی بهت رسانی خاطر و

5A5

۱۰۰

[illegible]

1590

[illegible]

290

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عقد الفتن

معه و احاطه بر دولتش گزینید اما جمعی را که مولی داشته بجهت تاویس که
ساختن آن طبقه است یا نه و باطل را بر حق گردیده و به موجب آن سبب بوده
مواخذ و عصاره ساخته و بعضی را طلاق مسترد و در مقام امتیاز
بیاید و محمد خاوارق علی بن ابراهیم و سبب خاوارق با سلسله خان سرود که بر این سبب
مسترد و مسترد نگذاشته و دارند و ایشان فرقی بجهت مخالفت از گردانیده و در
درمانند امرا عالی شان سرود و گویا بر روی و علی بن ابراهیم
با محمد خان سلوک می نمود و سبب خاوارق با سبب خاوارق
شاید که داخل مخالفت شده و چون مصطفی خان را سبب مخالفت
کردی بیشکی که جواب خاوارق نموده میان آنجا هست سرود و در
گردانیده و در جرم که کشیده و چند روز جرم که و در جرم که
نزدیک شده و پیش کشیده است که سبب خاوارق با سبب خاوارق
علی بن ابراهیم خلاص شده و در این سبب که در کار از مخالفت سبب خاوارق
نموده و در میان فریت بعرب و دولت و سبب مخالفت منقطع نموده
ساعت بیرون و در مخالفت خان از سر ضد شده و از او علی بن ابراهیم
جناب کرده و سبب که در این سر که گردانیده است آن شریعت و در کار
نموده و سبب خاوارق را در مخالفت خاوارق و در مخالفت خاوارق
بعد از چند روز از هم خان از هم سلطان و سبب خاوارق از سبب خاوارق
سبب خاوارق و سبب خاوارق که در مخالفت خاوارق که در مخالفت خاوارق
میشد شریعت خاوارق با هم خان در مخالفت که در مخالفت خاوارق که در مخالفت خاوارق

23

چون سلطانیه و حرکت آمده کوچ بر کج بوالی و از السی لفته تیریز رسیده
و در ساعت سید سید و زنی و انبال داخل این بقعه و جهت شمال که در ده قوا
کنند نشان یک شال فرزند از قبضه سادات نشان از شهر مردان آمده و در
یک فرسخ شریف آورده و دست شاه داده و الا که ارباب میرزا امیر شاه و سایر
شاه و سادات طاقت برادر بر کمر میزد و ریافت و چون از باب جهانی
را چشم بر جهان برون پادشاه میگذراند و از روی ادب پا و ده جان
و رکاب بر برادر کار عالیتر را بر او بپوشانده و در رکاب جای میبرد و در حال
میر و همخان جان و شکر ترل که پادشاه و اب میگذراند و در کمر بر شریف
انحضرت شریف آورده و از منته و دجوهی بطور که در دونه و اب جهانانی شریف
پادشاه نامه را که پادشاه از منته یافت و جهانی از پادشاه و شاه و اصفی
والان است بر برادر لایق و قریب یافت و با عیون سرکار خود را بر سبیل
بکشش مطهرت عرض نهاد و بمشغول العبد باقی در کان لوله با بر عالیتر
میگذراند و علی مژده اما انحضرت از غریبت انصاف بران چه ایام فرموده
تسلیم خاطر فرزند سادات پادشاه بقای کلیت است و مودت عاقلی را بر او پادشاه
سرکار عالی سید و از زانی و کشته و بعد از آن از اواز همش و سرور
همیشه در دست هم تمام کرده که شده و تب ترک از جانب تربت حسن
پادشاه و تب فرود و پیمان شروع در تب زدن فرود و از طرف سادات
آباد و کاشی برود و تب در درستی بر هر تمام تر و تب تمام سباب
تقدیر که میگوید پادشاه از این خبر غرض از منته شاه و از و عالمیان بر طایفه بخور

نکته

و در کان و در نون کاتب اندر با جهان و اتمام از آن در تب فرود بر فرود
پادشاه که سرور اب که در مژده و بر پادشاه از تب فرود از تب فرود
بجای و اماره و جهانانی سبب است و در شال تمام روی تو جاب که بر کمر
و در چینی که در تب فرود است و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
ترب و در حال ایشان که در تب فرود است و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
که در مژده و بر مژده بر شریف نودان و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
را سباب و بر شریف نودان و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
وقت بر شریف راضی شده است و از او که از لطافت و ابان حجم تمام مژده
بر شریف نودان و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
که در اباب نودان و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
درین از او عالم که مخالفت راضی خاص و عام بر و جاز که شریف طرا و کربا
سبح روز مژده و اب جهانانی مجلس شریف من پادشاه شریف آورده و یکبار
نوی که پادشاه نیست و بر مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
شعار را خلاص کنان شجاعت آنکه از حیات را که در و از العرب جانانی
یکه قول یافته بخت و زده جهانی مردانگی بر و شریف گرفته از مژده که میگوید
تقدیر و عا و در و در میان نودان و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
یکه طرا و خلقت طرا و خلقت و از اعلی نودان و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
استاد و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود
که در زبان که شریف از و در مژده که میگوید پادشاه از تب فرود

[illegible][illegible]

24

بدر نهج واپس برگوشش اش را کرانه گردانیده و رنغ خضرت یافت
 ای مایات و مولودت و انما و دیگر لای نشان خصوصاً مکنش و فنادی
 که شایسته جودا باشد و در کان چیست بهانه بسیار نموده و اراو
 خاطر اشرف ان بود که بنفش شریعت باشد هر چه مصلحت و تمیل حاصل
 آمد و در وقت شسته بنا بر معنی انصاف بی باطنی که در ان وقت الهام ان
 مناسب وقت نمیدادند هیچ یک از فرزندان کما کما روش داده و نامدار
 را بست نیابت تمام و ان اعلی و ترسب ولی عهدی موسوم کردند و از جود
 حضرت اعلی شایسته علی که بعد از اناب فرمان پیاپیست زنده آمد
 که برود و در زمان شریعت و شمشیر مرشد عقیدان و امامی خوانان که
 در مابین حضرت بود و با عراق مخالفت می ورزید و از او طلب
 و طلبا میرزا اجمعت داشت پس در ولایت و در ان وقت صاحب شریعت
 عظیم الت روی عهدی میرشد شمع و لک طلبا میرزا اجمعت
 کرده طایفه کرکان و کوه بود و در ان هنگام و فساد الموت دست طایفه کینه
 چپس بود چون داده ازل و مقدم است لم نزل جان فطرح کردند و که
 حضرت اناب و ایت و جهانگشای حضرت اعلی شایسته علی از ان افراق
 طالع شده است ملک ارا را از انا و عدلت ماریه و در ان سال
 احوال اریانان و ترسب حال زیر پستان برای ملک ارا می گفت
 منوط و مرور گذشت و زنده است با از ابا پیست روی کار کنان عالم بسیار
 برانجام میداد **مهر** و عاشق دیگر بود و عاشق دیگر است و بعد از ان

آنکه مقامی زمان موافق مطلب خودی انباشته در یکس مطلوب بر تو
 میداد و محمد امیرای درگاه که صاحب اختیار دولت بود و مخالفت را
 چنان کرد که شرف اختیار نمود با یکدیگر بر آنست که بهسلطت خود را در این
 و بیست که ابو طالب میرزا که در خدمت و اهل با جرج و تربیت نموده بجای
 شاه را در مقهور دلی میداد و در تمام مهابت و فرمان رواج را
 بکین اختیار و جهت را در درگاه و ابواب بکند نشان بجهت اموری که
 سبب ذکر یافت تشخیص این امر را معلوم داشتند تا غیر این موارد
 میدیدند و در زمان عالم پان میگذرانیدند که بر پسر فرزند شید سپید
 هم تحقیق بجای بکش این امید آمدن بود و است و خود به پسر
 یک نفر از خان دینا نمیداد که او را در خدمت بکش ترافان منافع می ساخت
 امرا و در کتب اقلید که میرزا محمد را که در آن وقت به پسر بی الملک بود
 و سید ستمه چون کرد که نائب جهان بی میزمال بود که سبب ایشان
 جای این اعلای راق و فائق امور سلطنت و متکلی تمام خلافت و پادشاهی شده
 آوازه اقتدار و استیلا را با طراف و انعام رسید و چون او را این
 واقعه را به پیش آمده خبر بدست و چون دور و نزدیک رسید که کجاست
 خبر به پیش می افتاد و آنکه که صاحب الامر مد تا نزد منتهی است
 که انتقال تمام در اطراف و جانب وقوع یابد و نشان این دولت باشد
 و صلاح دولت عاجز نیست که یکی از شاه را که آن نادر که بیست کی میقتضی
 و دولت می داشت تا شد جبار به دلی مدعی مسترزه کرای داشته باشد

در این وقت

۳۱۴

زنده و از ابواب خزان پناه در دستیار و اقتدار او کشید و شو و کمر می
 اندازد و جو پس او میرسد با رسید و چون شاه را در حال خدمت در فلک اقتدار
 این حضرت اعلی که در خدمت نزد بزرگتر است در خزان شرف و از بزرگ
 مع و ملک امرا این ملک و انحضرت را سلطنت خزان سوسو که کرده
 در ملک عالی بسلطت الملک شغل را بزرگ ابو طالب میرزا و در ملک عالی
 حاضر است او را بدین دین نامی کرای کرده اند و میرزا محمد بطایع لیل
 این مقدم را از بزرگ و لایق مقوله که است به بر باطن حقیقت در تائید خزان
 بکند نشان جلوه داد و ابواب بکند نشان چون تاهی اراد و ایمان را
 با الطرب این مطلب یافت با کرده تا هم پسر رضا جنبه و اولی
 که امرا و در کور و دانش عالم و دولت امان و این بود که اصلا در وقت این
 امروزی کردند و دیده بصیرتشان از دست چه از دولت و کاسرانی
 حضرت اعلی شای غل اهل تبرک یافت بر نشان به پیشید و دست که
 خلافت و جهان داری را با شید میرا لم استند و سلطنت جای این امر را
 و یکی به روشنی تو را به که شتاب بر برابر انوار اقبال سلطنت سوزش
 سعادت چهره تو از حد جدا کرد و شتاب و یک هر که با به خوشی شال
 سبب این را در شرف خزان طالع نموده است که در آن
 انور ایمان بر تو و در انوار طایف تو بکش خرافات و انانیت و امیری
 بجلوه و برسد و دست را و عاقلان شده بود که امرا و خزان و همه ما شید
 انجمن این که در شند و قدس علم و در سلطنت حضرت اعلی بود و در آن و لا

est

تبرکات و تحفہ

[illegible]

از طاعت که آن بنده بر سرید و دلچایان بدو پیش از کجاست که گشتن است تعالی
 که تحت کی از تنویر اینها منور و منور است و رفته چو کیش از طاعت که گشتن است و در دست او
 بیع شده بخار نموت و فرود که در دماغ او جای داشت متعجب گشته خود را فراموش
 بستن آن ملک یافت و عزم و کوششی بپای راه را داشت و انبیا و وحی را در
 خود که گشتن را از تنویر قلیان حیانت نمود و با سپهر را علی بن خنجر
 آن می داشت که امرا و کارکن دولت مضامین ملک گشتن با خود نمود و حکم ایستاد
 آن ولایت بپسند و از امرا یافت که کارکن دولت حاضر در این خورای خود
 سری و خود را می آید و بنده دیدار یافت عجب و فروری که گشته ایستاد و
 ساحت و فروری بنده گشته و قلم ایالت گشتن از دیوان علی بن خنجر قلیان
 شرف و در یافت و چون دلچایان خان از جانب ایشان می پرسید گشتن کس
 عزمان بن خنجر بنده و خود را می کسی نام نهاد و سپهر را طاعت و شایسته ایستاد
 میزبانان حمده میباید که گشتن امرا و کارکن دولت را که گشتن بود و در گشتن
 بار خاندان ایشان را مستقر شده آل حال در دول این دفتر مرقوم قلم و قلم و قلم
 از احوال امرا داشت و گشتن خان و لکه علی بکت قلم می کسی که بعد از خنجر
 بر پیش از از مرقوم و در لایق و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم
 شد و دست و رازی با سوال و سپهر باب باوشتی و امرا و درگاه و خود و دیوان
 فتح و گشتن بنده و از امرا بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 بود و در لایق حاکم که آن اتفاق گشتن بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 از دالان که آن مبارک و بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده

سپهر

و طبعی که در سر داشت نام خانی بر زنده نهاده و در زنده باو دای باطل چنان
 فاسد سر از سپهر و طبعی که در سر داشت و در دست خاندان از حسن و قبح
 خلاص کرده و در زنده و در گشتن که از دیوان علی بن خنجر شده بود و گشتن
 شایسته و طاعت بنده بر سر بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 جهان بنده رسید و طبعی که در سر داشت و در دست خاندان از حسن و قبح
 احسان بر سر بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 و آمده و دست و طاعت بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 ولایت بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 و در این لایق حاکم که آن اتفاق گشتن بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 امرا و کارکن دولت قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم
 بخاندان بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 و انبیا و گشتن خود را از زمره قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم
 که در زنده و در اصحابان انبیا گشتن و گشتن بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 میزبانان حمده میباید که گشتن امرا و کارکن دولت را که گشتن بود و در گشتن
 که در زنده و در اصحابان انبیا گشتن و گشتن بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 شایسته و طاعت بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 خود و سپهر حاکم که آن اتفاق گشتن بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 علی بن خنجر و طاعت بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
 ایشان که در دست و طاعت بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده

از شیراز پرسیدند که همت خود را در استحکای دهر و غیر این طایفه
را بخراوند از اسپند بن چون با زبانی طعنه قزوین رسید خبر دادند با یارانش
مقتصد را کشید و وقت نمودند آنکه موکب سواران با دشمنان بیست و نه
بشرف بای بوسن را کشته نشان و باو طالب پسر از شرف ششماره او را کشتند
او را بر عوا بعد دل سپند شفره کرد و اینده مجد و ایالت و امارت شیراز را بدو
بخت و احکام مقرر شد و بدو و جمعی باقیان ذوالقدر در وقت
کربلاست و غنیمت دشمنان را تحریف نمودند و غنای را بجمع فارغی برادران
کرد و اینده روانه فارس کرد و چون خبر آمدن او به سراسر سیستان
ذوالقدر باقی در میرزا علی دیزر اسامان جاری کرد و از وی در میان
اعلی داشت بخت نمود و چون مطلبش بشمار روز آورده بگفت این نگو
اینست خالی بود و جمیع نمود و امرای فارس را با خود متفق گشته و
خاطر غلبت بخشنی گشت و در او دهنده و مهدی بگفت شاه بکلر از این
خود با بایست و خانی بکر نیزه برین و اسباب علیان آنچه در شیراز بود بگفت
او در هر حکمی که بگوید و ایشان میان آورد و در موافقت منفی بخشنی گشت
بجست گشت و علیان در درایم اخبار کشیده با دوست سید علی
طهران که با اتفق بود و بخت و در شش مراحل و هزاران بود و چو
ویرانه قدم بایست فارس نهاد و از آن محل خود انجاعت را اجازت نمود و
آن بود که اختلاف و میان انجاعت هم سپید کرده که در دستش
و کان آن داشت که طایفه ذوالقدر مخالفت حکم باو داشتی نمایند و باو

[illegible]

از روی دشت تکلیف ایشان کردند که بتراج و جوال انجام میدادند و قی از طرف
استپا جادو واقع شده قی از احمد یک مرتبه شاد و روی خندیده و چون
این خبر را روی محلی رسید اسمعیل قاجان طایفه را بکامیال پارس کرده
از او پیشتر ندان و غنیمت را برب و غریب خان منو و علی قاجان بملاحظه
خاطر اسمعیل قاجان و اینکه بدینسان بود که طایفه از او واقع نشد و انواع حمایت
و فرستی کرد و او را از این اراده منصرف ساخت و منتقل شد که خود مرسته
شاد و روی قاجان طایفه را در حکومت انجام بکنند سازد و غریب خان از آن
پرست او و اسمعیل قاجان همسر او را میزد و در دشت ترک قی کرد و علی
قاجان با همی امر او را ندان و مرست شد قبل از دوره او و محلی از طریق
بسیار آمد قاجان ایشان که که از کشتی واقع شده بود و غریب خان ترک کشتی
محلان کرده و از آن ولایت خبر ندان کرده بود و در راه محلی قاجان رسید
میرا باده و آمدن علی قاجان را با او را و بیعتی بنمود و او را از اسمعیل قاجان
تیرا میشتاد و داشت از ملاق عرفان متعلق برادران و چند نفر از آن
استپا جادو که زمان قدیمی بود و در اعمال و احوال خود را از دست او را در
فرمانده و در چند پان بش گفت و چند روز حرکت بنام و در مرسته
مقدس شربت پای و پس حضرت اعلی شاهی و عز و مخالفت شد قاجان و غریب
کشته او را با آن مراقب راغب ساخته بی اشدی و دولت و احوال احوال
را با خود و مخالفت کرد و در ایامی که از روی عادلین و ملاق عرفان
بود و حاضر قاجان را انجام حضرت اعلی شاهی ظل الهی و مرست قاجان را از این آمد

[illegible]

در پیش نهادن شاه و پادشاهان است که با او بود و داخل خانه علی قلی خان شد
و پادشاه گریان را در داخل و بیرون آمد و با اسب قلی خان معیت کرد آن نمود
با چند نفر از علین مجلس علی قلی خان را آورد و چون مجلس شد وقت وقوع شد با کبر
که که گشتی که در روز و روز میانه ایشان است میانه شد و در وقت مغرب قلی خان
بزرگ آمدن در پیش قلی خان اندوه و امانان طرف متراشه را در علی قلی خان
درین وقت دریافت که با جمعی از افراد اعیان خود که در پنج نفر گیس میسر
نموده با الکی روی که بر تن او برتر بود و بر سر او را با بخور برسان و بهر دو
و در میان او را در محضه خانه که یکی از اهل عراق در پیش او بر تن او یک
ظل الشیطان نمود و چون در محضه برسان بسبب اینکه قدرت اول عراق قوت
که با اسب قلی خان در یک جای در خواب کشیدن و او را با بیز از اسب
تزوین داشت در این وقت چون استیلا در داشته باشند باها را از
او را از این راه و فتح آمد گشت که چون اتمامی بجانب اسب قلی خان است
و شاه و مادرش داد و ربا و اسیران و خود از در خانه دوری کردن و بطل
و دست نهی و محافظان و پیشکش که با او است قلی خان بسته قلعه را
فرمانده که از نوکران و شمشیر و کمان خود را در وقت شاه و خود را با
نام نهاد و از دروازه با صفان آید و با جمعی از نوکران را با و است
بمنه و درین منته که او ایست بر سر و چون اراده از این سلطنت و با و شاهی
حضرت العلی بن علی بن ابی طالب را گفت و در هیچ تبار ایشان بهر صورت
بعد از حیدر و که از او توحید که با جمعی از افراد اعیان متراکشت را با دیگر

والله اعلم

[illegible]

[illegible]

که او را در داشته باشد و آنکه صافی یا بهر دیگر در تولد خود نبوده و کارش نالایق
شمارد اویت چنان فرستاد که در سبب تقصیر نیست و بیانی نقشه و راحت
مناسب با کس سلطنت نیست بدو بر است را خالی کرده و کتاب ترکیبش
در بی اختیار از وی بر آید و حال او آرام شده از آن طبعش آشنائی که از وی میفرود
و انتظار او بعد از آن از آنست بود و پیشانیست چه طایفه از پیش با
او در یک پیش و او پیش نیست و او را در خدمت ملک بر است که اعظم الملک
در جنگ و دره رضای است بر نیاید و او را به اهل عراق تفریحات و التفریح
و شادی و الهی داده و او را بر بعضی بقعه واری نهاد و بر انجام آب بماند و در
در مردم که است بر است بر آورده او است و باقی عمرت ساخت و بعد از آن
از اهل و آئینه او را پس گرفته و در کمال شدت و غفلت بعد از مدت بر سرید
تا به یمن و در دهه چنان با نین می رسد و بعد از در که در و بهشت و حال در آن
ان مثال در معجزه و در آن است بخت نیست دل و مایل است بر بعضی که در
شیرین و صلی فی الحال که گشت چنان که در آن است و توفیق مقادیر است و بعد
چنان بود و نقشه و است بر او و معجزه سلطان حمزه میرزا و عراقی روی او او
در شرفین چنانکه گشت که برای شرفین و او که او را از او که در دولت نواب
سکه نشان است و چنانچه او را که در سلطنت و ولی عهدی حضرت امیر را می باشد و در آن
و گشت و طریق و اوقات سال که در دوی توفیق عراق آورده و است که در
گشت بر شرفین چنان در دولت بند و در شرفین و او که او را تفریح و در سلطان
دعا آورده و در شرفین چنان که دعا را که از عراق گشت و در آن سبب که نام او را

سپاهان اخص ششاد از بیست هفتاد و پنج نفر است اما از این هفتاد و پنج نفر
سپاهان که علیه علی ایضا است و دست فرود بانه و العاقبت الی بیاض
سعد و بخت فرود از آنست که مکرر علی بیرون آمدند و از قریب دست ستر
کرد و در هیچ محلی و مکانی توقف نداشتند و چون با ایشان رسیدند برادر
و برادران و متقی قلیخان و امیران ترکان که در آنجا بودند مکرر دستکاری بر ایشان بسته
و راحت مرکب شاهی چست بار فرود آمد و از آنجا که میان بیاض و القادریان مسلمان
نخستند و احمد سلطان را که بر کین شاه و روی سلطان تیب با هم بود و بعد از
فرستاد بیاض پیش بنیان آن بخود علی قلیخان پیش افغانی حاکم ایشان شد و بعد
از طاعت و آئینه و ولایت نمودند و شایه بیاض در مراغه و دست تیب بجان آنجا
بجستند و مرکب حایون فرستاد و او را با بیاض و سلطان را با بیاض و دست
بر روی اولیای دولت تا هر گوشه و گوشه از آن سر بسته بجا دست ملازمین
گشته و مکرر نظر داشت و العاقبت شایه که در دوازده کیس و بیاض بسته و در
فرستاد و قریب خان شاد و والی و امیران آن شهر را به تسلیم مرکب فرود
ولایت نمود و قریب خان را در حقیق قلیخان و القایان و علیای قوم را که در ولایت
مکرر بودند سیاحت علی سلطان و در هر یک از سلطان و والی و امیران خود را
مکرر بخش خود و در باب امانت و وفایت شمرست نمود و برادران آنرا تسلیم
و بعد از او ولی قنبدار استی و خلعت و متاعیت نمود و او را مکرر بخشید
و در بیت خود نمود و از هر جهت دو مرتبه از دست شایه انداخت و در هر یکی از آنجا
کرد و شایه و سیاحت پیش رفتند و علی سلطان و در مقام امانت و متاعیت و در هر باب

خلعت مبد و کرد و مانند در جلالت و برهان قایم اقبال حق و حقستقبال
 ملک عالی مرتبت شافیه حسین نقی سلطان شمس اعلی برادر علی عثمان که از جانب
 برادر حاکم بری و دوازده هزاره قهر ملک تدبیر و هجوم علی بن قوت و هر کس
 بنیاس بخود راه داد و در بی حال وقت نیافت اکثر اهل و اقبال خود را بخیر
 جزیره بجانب قطیف الهست که جاسوس بمیلوا توأم و کوکوال قلعه بوده و طهاب
 میرزا را در اینجا کتله میکردند و رفت و دهوا خوانان سلطنت قاهره بر پشت
 ملک بملی سعادت است زد و کشید و در کاب مقصد حضرت اعلی خان
 و منافی راه و ارباب سلطنت قزوین پیش گرفتند و در سعادت و اقبال
 شده و در دهانی زیاده که چه بزرگوار نزول فرموده و متو سلطنت پاویست
 برزخه و دم پست لغو نم این پستنداری خلل شایستی رفت سبب بخت
 یافت و زبان حال غلایق این مثال گویا بود که گاهی شد که کما که دوران بخت
 سلطان را پیش کرد و این غلایق است خوش بختی زن پسند شایان که
 که در نرسد که دولت بنام است القه چون بایستت عیون معتبر
 شریف سار شرفی حضرت شاه و االاجا که سربا که و اراکست که
 مرشد گلخان که و کت و دیوان اعلی با من حیث الاستقلال شد گرفت از اظلام
 و جابت عیون ارا و بر شین نیلای طرایق و تابش بر که جهان با عین
 افرا زنده و تینیت و هم میت از نوم کما می آید و دوارکشان و ایلان
 این بخود و از راه می بسته وین آمد و برفت بای بوس شرف کشتن
 تخمین و چون ارا را در اوقان اهل طاب میرزا ی خنک که و خلطه از کفر و کبر

ایشان فایز بود که کل برادران را قید طریقی بدست امرای مکران را
 و با پیر قلیخان کسب با خود و برادران نخست و نه که در بر و آن چهره درود
 پیر صوفیان که کسب را با چشمانت نزول نمود و از آن راه خبر و از راه
 اما چون علی قلیخان کسب علی قلیخان و امرای نظام ابوالطالب میرزای درویش
 و اب کسب در شان و جناب میرزا ارجا و قان که کشت به بحالی و از اهل مین
 هم پدید خبر و در و کسب حاجون حضرت اعلی شاهی علی بیگستان رسید
 نزول تمام با حوالی انعامت را باقیست کسب علی قلی سلطان و ابوالقادر
 عالم که در خجسته و از او از آمدن قاعده و زید در و کسب قلم را رسد و دست
 آن خلاف بطور دست پدید علی قلیخان از خود و این حال که هرگز تصور کرده بود
 اعدا از خلیفه و این خود و میراست بنایت کسب و نمود و با قان اسامی قلیخان
 و امرایان نه زیادت هرگز منور علیه و آله و سلم و القیام از او جدا
 شد و هم که در کسب قلیخان زمان نزول و نخست و نه که در و اب کسب زیانی
 بر او افتد ایشان را قسب ساخته بیرون آید و غلام و لایق که بهای قیام و هم
 شرط میرزای قلیخان که در و بعضی عثمانی قزوینی است که در و اب کسب که در و
 با کسب و کسب که طایفه تورق از او در و نه که در و اب کسب که در و
 و از و مرا اختیار نیست امر از موافقت او با کسب که در و اب کسب که در و
 تمسک بر و در و نمود و نه که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 چیده بود که غایت مطلب اصلا و این غایت نشان صورتی نمود و
 مرشد قلیخان و در و هم حاسا از آن و نه که در و اب کسب که در و اب کسب که در و

و این

فایز

غایت قلیخان پدید و از راه و نه که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 از حوالی قسب با و در سید نه که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 و کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 است و در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 هر کس که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 از و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 غیر مستحق است و کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 غایت قسب و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 که نه که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 و نه که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 موی و کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 او دست تعرض به نه که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 در و قسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 این و در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 و کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 و کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 علی قلیخان که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 این و کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و
 در و کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و اب کسب که در و

حضرت امی شاهی علی قلی خان وقت فی توانیم کرد با و نشاء و با پشت باز داد
خود را در دست داشت با کس داشت ما اختیار کند از نهاده و کجاست همان فرشته
در اینجا است تا می رسد و عراق از یونان با و در همان اگر غایت از پیش کرده
خان از وقت تنه درین پید افتاد اختیار نمود از نهاده و چنین مسخر میشود که
اخراسان آمد با تنی دست و پریشان حال انداخته منسازان و اسباب هر دو را
دفعه نخست با چنان که چشم زرقارفت و منوی دارند از ایشان با پوشش
بر سر و معیت خواهند کرد حالا چند روزی غفلت حال خود نمود و مقتضای دلیل
میگفت که بدین تاج از پیش بختن است خود را کبریا کشید و مشط
بشیم که از سر بر روی چهره است روی چهره نمود و سیل فغان و
این نکاشش کرد و یکست که جانی که الیوم درین اردو انداخته اند که در
قرین دارند و با الطبع بغض انجا بر سر پاهل و عیال خود یونان را غایت
هر که در کج کباب همان واقع شود این عمرست و بی ارغامت نرسیت است
و محمل است که عین جانت که کمال فریق اندر ما چهره شد و دلبرانه
یکسری مرغی مانند و الکلیه با بود و بدین پیشم اولی است که با خندان
روم مرشد تعیین نمود و یکسری پیش نیست و می شنودیم که این جانت برگرد
و اجاب زنده است ادبی غایب اگر بر فتنه رسانی ما سکو که ما فیضا و الا و
و قصه است از و شتر و شکر و اق از خراسان زیاده و ترست و از این
برداشتن هر یک از شد و از دکان و الا فتنه را را داده داشته باشیم
سلطنت و ولی صدی اختیار نماید چنانچه معهود را می بایک نمی شنودیم

لا تتركها : لا تتركها

[illegible]

५५

میرزا محمد زریحان پسر الطغی که در پسران اول بود با پیش پسران
 زن که مستحق الماکه شده بود و بعد از آنکه سواد علمی قیام سلطان
 اسیر قیام کنی و یکده گشته باشند و پایشان که تا بحکیم و معزز بود
 کان نزد واری است دست و رازی مال ایشان کرده بطرف دیگر و در آن
 شب از راه غیر شرف در راه شریفه منزل نورس خان شایسته
 و در راه استند خانه و در راه بود و آنجا که در راه استند بکسیدند
 با پیش شرف رسیدند به مرشد قیام الماکه تا به نجف اتفاق
 کنی آنرا که در گذر در راه بود و آنجا که به نجف رسیدند به مقبول
 بر کسب کبری بهین و در دست ماست و ظهور آمد در آنجا از آمدن بی انجام
 یکدیگر مطلع شدند و مرشد قیام که در دست بود و آنجا که در راه استند
 به مقبول آمد و بی خراسان آمد و به دو چون آمدن این جامع خبر
 یافت و طلب اصلی و کسب است از این چند نفر صاحب و امید به مقبول
 این حال که این دو نفر که می طلبیدیم به پسران راه خانه خود و در راه
 نیروی قیام جانین علی درین آتشی به مقبول پسران آمدن ایشان را
 خود عظیم و پخته مقرر کرد که هر کدام را با یک ملازمه بدو آنجا که در راه
 مردم را از دست و به که بنال خود در دست صاحب و آنجا که این دو
 متعظان درگاه در آنجا که در راه و در آنجا که در راه و در آنجا که در راه
 شکری از آن دو نفر تا آمدند و مرشد قیام کسب است و چون در راه استند
 و به یکدیگر و در راه و بی آنکه بنال خود در راه و در آنجا که در راه

تکمیل کرد

است که اول بجه و با ی کسب شرف شرف شود و الحال خواب شرف
 نجف زنده است و در آنجا که در راه استند به صاحب سید شرف شرف
 که در وایت را با لا خانه که با من دو آنجا که در راه استند به صاحب
 می بهی است ایشان را مورشند و در راه استند به صاحب شرف شرف
 خدمت شرف اعلی شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 تمام در و چون صاحب شد جانان آمد و شریفه و است با رحه آنرا که در راه
 از ایشان که رفتند و علامت حسن قیدها به شد اما احوال او در وای که در راه
 که در این سیار از راه رهن خویشان علیان اطلاع می شد هر کدام به مردم
 بشهر آمد و بنال خود در دست شرف و آمد به صاحب سید شرف شرف شرف
 و میرزا شرف و اول در مرشد قیام و بی شریفه شرف شرف شرف شرف شرف
 خواب که در شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 به پسران آمد و خواب که در شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 که رفته الی بود و سوار کرده به شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 به پسران که در راه استند و به شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 به پسران که در راه استند و به شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 که در راه استند و به شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 عاقبت می طلبیدند و به شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 که در راه استند و به شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 تمام است و رایع است و بی که از ابا و اجداد به شرف شرف شرف شرف

از حضرت پیر و دو پسر مبارکش که تا غایت بر زبان فراموشی و احوال
 مجلس میزاد و شاه عباس جباری شست و در میان شب گذشت سرافراز
 سلطنت که در ایشان از این استیجاب علی جایز نیست یکم سپید شیده
 جنت که در آن خواب سلیقه و الله خواب سکنه ایشان بود تا با برت و زار
 بست برآمد و گرم سلیقه و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 بنیوی دولت و در زلفون حضرت علی شای غل علی و شست و شست و شست
 با شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 آن خود سر از احاطه سبب شست و شست و شست و شست و شست و شست
 اندک و در حدیث آمده است که در شست و شست و شست و شست و شست
 و او را در باغ و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 را از پست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 با جازه و الله و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 حاج سلطنت صوری و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 سر را علی صفت و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 را در میکشید و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 تصادم شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 کرده و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 و بهر آنکه این و در میان و الا شست و شست و شست و شست و شست
 الا مراد با غایت این آمده و شست و شست و شست و شست و شست و شست

سر از طواف در آن

از اطراف و جوارش که در آنجا شست و شست و شست و شست و شست و شست
 سکنه اول و سبیل قضا و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 جان شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 جان شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 کشتن و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 داشت و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 این که شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 متعلق شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 یافته و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 تقدیر و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 قرار داشت و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 که شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 متعلق که شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 خبر و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 بر و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 بر شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
 و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست

५८९

2

نور بر ظهور انداخت تختت سبایان و ایل و ایاقات حاکم نمود و حاکم
که هرگاه دیبائی واقع شود و سبایان خواهرها را میبستند و خواهرها را میبستند
بخت تختت این خطا را بر سبایان اتوال ایل و دشتت حاکم کرد و در هر
درختت سبایان بر درختت افتاد و حاکم کرد و درختت سبایان بر درختت
عرض نماید که حاکم شخص تختت اتوال ایل و دشتت سبایان بر درختت
اوباد دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان
ان ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان
حیات خواهند بود و درختت سبایان و ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت
سبایان و ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت
هرگاه دیبائی روی میاید و درختت سبایان و ایل و دشتت سبایان
ان بود که درختت سبایان و ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت
فصل در بیان کاروانسرا در هر جغریه ای واقع توانی حلیت کرد
در است و در کاروانسرا انور سلطانین جهان نشین است و در کاروانسرا
در ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان
در ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان
شأن مخصوصی است و در کاروانسرا در ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت
در است و در کاروانسرا در ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان
طهر و در کاروانسرا در ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان
در است و در کاروانسرا در ایل و دشتت سبایان و ایل و دشتت سبایان

و در مسکن پانچامین در بار و ده تو لک لک پی که درین دو دهان در سیم بوده
 تعیین نموده و زمین از آنست که یکی قدر اراضی را از او میا خاست جتای و دشت از
 عرب فذیل عجم از آنسان و دواتی را از بایجان و طبرستان ملازم که اکثر
 نموده اکثر اراضی و اعلیاف هر دو ولایت را که مردم حکم را درین برین و ده
 دران ولایت بدو توی نموده و عسکریه و سایر کبی ازین اقلای ایشان متصرف گشته
 و در مسکن گنجان شریف و داور و ده که مردم را عجب از مصالحی هم از آنشان
 این بستانند و مردم را که با بخت شتاب بخت نامی نموده و در مسکن
 که از مسکن گنجان علی بنید و مجموع این ولایت را داخل و ده غلام را نموده
 و اقلی و ده ایشان بخت قلع و عمار و ضروری بود و دوا یکی بخشید و دیگر
 از بار را در میان حکومت لایق بخت شود و خطا شروع نموده و کس فرست
 مشروط بآنست که با وجی ضابطه چنان کرده مال هر کس از تجار و مردم و دین بخت
 هر یک از دوزخ و حرامی بر هر چه نموده و بار کرده و بیا حبس است و سوال نمود
 از مدد و چون ایند و این قاعده را در کل ملک مستتر ساخته بخت احوال
 خطای محفوظه و ادب از و عالمیان و هوا که محرم و منع است و دیگر
 از قواعد بسیاری و آیین سعادت آیشی اعتقاد آن کرده که آنحضرت از پیش
 سالیان فرماید از کتب انبیاءت میرا و ده جواب پنج روستی و جواب و ده
 زیرا که خلاف گفتن با هم کس بر من جانب احد منعی و از مردم است گفتن ایشان
 زمان و مرشد و ولی نیست که نه دوزخ است و عجب و احوال نیست و نه
 آنحضرت درین بابی است و در کتب جزو انکسیر عالم است و از هر کس که خلاف

سزده هجده از آن در یک سیات مطلقا تحسیر ننموده رقم مرودی
برایه حال ایشان گشت بدینجهان را از اسلاف باحقاب و اخلاف سزا
ی میبودن باو که کل رنوخ و غلو دارند و اگر از اهدی مثل اعمالی جنبه
باشد که کفایتان آن خرق نیست و آنحضرت از تفتت آن سوال فرمایند
آن چاره را هرگز کسی چاره ندارد و عقیده مردم گشت که اگر کسی دروغ بگوید
که یکویا همان خطه سیمان عالم غیب تجربه کند و در غیبه هیچ طراری خطور
نکند که کجای تپا که اندک شنیده که بی تابان باشد و آنحضرت عرض فرمایند
فروید این سخن و در امور چهارم داری و عدل برای مناجح به بان **قال حضرت دینی**
تقی و در پیش خدای و بی تکلفی آنحضرت شجاعت غیبت شهادت که کار هر چنان
قادرا اهل را که از آب و ترش را یکدیگر است زاج داد و بدین را باهام
جمع نموده و این چنانکه کمال دست طبع دانش خرابی و تماری و عظمت و کبر
و جلال و باریک و بی تابیت و علمیت و معاری و در پیش تنای دینی
تقی بسج کرده اند **است** یکسان پیش رویش گشتی و رحمت شایسته
طبع و روشی و در سخا و علمیت و کرم و طای جانانی تکلفانه و محضمانه
مردم اهل زمانه و از زمان غیره که خدمت و آبروش می نمایند که کویا
در دوران یکدیگر دزد و دزدان را حل و تفصیل در حالت تماری و عظمت و کبر
جلال نبوی که آنحضرت از آن صیغه یا پیش از آن میگردد که آن مردم که محبت
و آبروش حسی و بد و بیاد و را در آن و بی تکلفانه سادگی می نمودند و در
آن زمان که در وقت کسبت که مشرب را از کسب و آبروی و در است و نمود و است

卷之三

卷之四

[illegible]

• *Ed.*

[illegible]





























